

رسالة  
در علم طب  
المسمى، مخزن  
مفردات

الناسخ / عبد الرحمن

نموذج تسجيل مخطوطة



بيانات المخطوطة

عنوان المخطوطة: (مختزن مفردات) رسالة في الطب  
بالفارسية  
المؤلف: ~~~~~  
تاريخ النسخ: ١١١١ هـ  
عدد الأوراق: ٤٩  
المقاس: ١٥,٥ x ١٥ x ١٤  
نوع المادة: أحاديث  
الرقم: ٩٧





در طبعی بسم الله الرحمن الرحيم جان اين رساله مشتمل بر تشمیص اول اختلاف اقوال در تشمیص  
 و خلق انشا بجموعه میشود و در کتاب ادویه مفرده تشمیص نالت در بیان ماهیه و خواص و  
 ادویه مفرده و انچه مفرده مرکبه ذکر است و بدل و قدر نسبت تشمیص است تشمیص  
 مداوای عموم تشمیص خاص در بیان اوزان و انچه بان متعلق است تشمیص اول در بیان احوال  
 متعلق است با دویه مفرده و مثل نسبت و سوختن ادویه و تشمیص و تشویه و مثال آن در طریق احوال  
 تشویه و جوهر چینی و ماء الجرجین و اعمال عربیه تشمیص ثانیه در بیان اعمالی که متعلق است با دویه مرکبه  
 و ذکر معاجیز و خوبت سایر مرکبات تشمیص ثالث در معالجات با رعایت اختصار تشمیص لایق  
 فانک علی کل شیء قدیر تشمیص نهم کل تشمیص اول در بیان تشمیص اول اختلاف اقوال اطباء در تشمیص  
 و قدر نسبت ادویه و شرط اخذ آن و ذکر درجات و قوتها تشمیص تب برابر با فطرت یوسیده  
 چون اگر ادویه بحسب احوال تشمیص و حکمت خشکی و ترئی تاریکی و مثال آن مختلف الصوره و تشمیص  
 سبب منسب هرگاه شخصی از در بلد تشمیص بلدی با در فصلی در فصلی با در فصلی با در زمان تشمیص آن  
 در تشمیص نارس بوده باشد فتاحده کرده باشد بموجب محسوس خود بیان اشکال و رنگ و طعم  
 و غیر آن نموده و دیگری که در غیر اوقات احوال مذکوره ملاحظه کرده بیان ماهیه انرا موافق  
 نموده و احاطه بر جمیع احوال هر چند مفرد و شخص و حدیث و دستور هر یک از خاصیت و نفع  
 و ضرر انرا بحسب اطلاع خود ذکر کرده و ظاهر است که منصرف در ان نیست و بحسب اختلاف اوضاع فطری  
 و از جنس مختلفه غیرات بسیار واقع شده و میشود و لهذا باعث اشتباه در حمیه و قوه و حکمت  
 اکثر ادویه گردیده و ظاهر است که قدر نسبت بعضی نسبت به بعضی سابقه و جمیع تشمیص اول  
 و بعضی قدر را منصفه و آنک کمتر از انرا مؤثرند تشمیص اول در تشمیص اول

که زیاده از آن نهان استعمل نمود و جمیع نسبت بضعیف المزاج و قوی موافق قوی المزاج قدری ساخته  
 بیان اندر استاده آن از حد وسط و حیاط است اما شرط اخذ او اینست که هر چه حیوانی باشد از حیوان سخت مزاج  
 فصل بهار و درین جموده یا بلای فصل بعد از زرج باید گرفت و آنچه معدنی باشد در او ابل رسان  
 و باید که مغسول نجاک و سایر کسای بنوده و در ترک و جوهر معیوب نباشد و از معاون خستوده آن باید  
 بهنرست از نبات نمر را بعد از رسیدن و قبل از سقوط مگر آنچه نارس و مطلوب باشد در آن صورت  
 قبل از تمامی نمود و بر آب شدن باید گرفت و برگ را بعد از تمامی نمود و قبل از زرد شدن و تخمها را  
 استحکام و اعتدال خشکی و کلهها و شکوفهها را بعد از شکفتن و قبل از پژمردگی مگر کل سبز را که قبل از تمامی  
 شکفتن بهتر است و شاخهها را بعد از تمامی نمود و قبل از خشک شدن و بنهار بعد از استحکام نمر تافت  
 زینتن برگ بلکه آخر فصل خریف و صبح و عصره را در اول بختن شکوفه باید گرفت و میاید  
 وقت آخر روز و قبل از طلوع آفتاب بعد از غروب نبوده باشد و هوای صاف باشد و حفظ او در  
 در مکان شگاب بار بسیار گرم و در آفتاب نباید نمود مگر مطلب خشک او باشد و هر چه از آفتاب قوتش  
 زایل شود و در سایه باید خشک کرد و تا آنکه تا نبرد و با بالذات کیفیت است و قدار تاثیرش بالذات کمینه  
 تا نبرد و در مزاج معتدل بجز در مزاج بسیار هر چه بعد از اعتدال بعد از ورود درین معتدل در  
 منفر شدن او از کیفیت برنی اگر بدن تابنا غیر محسوس از آنرا نباید و از تکرار او در یادتی مقدار اندر  
 او بقدر محموس و آنرا معتدل گویند و اگر تغیر خفیف دهد و از تکرار استعمال در زیادتی مقدار باید  
 ظهور در وجه ابل نامند و گاه تغیر غلیظ خفیف دهد در درجاتی و اگر نهایت تغیر دهد و بمرتبه فساد  
 نرسد و جذبات که طبیعت فاسد را که سازد در جذبات را عرضی میباشد

اول و وسط و آخر آن در چه گویند و قسم درجات بنمود مگر در کتب ما و سایرین ملاحظه  
 و ذکر آنرا لایق تر است چنانکه بر آن ثابت شد معتدل اخصی متمتع است و ما بسیار کفایت  
 غلبه محسوس نرسد و در عرض معتدل مجازی خواهد بود و غلبه آن بحدی بچند زیاد و بسیار کفایت  
 باشد که اول مزاج است درجه اول نامند و غلبه در چندان درجه دوم و علی هذا القیاس تا نرسد  
 درجه چهارم بمرتبه افراط تا نرسد درجه دوم مثلا در جوهر غالب بود و در درجه  
 سه چندان و در چهارم چهار چندان و شدت و ضعف کفیات در مرکبات امر بسیار چنانچه  
 فلفل و کندی منسأه میشود و آن متوسط است بر کثرت و قلت اجزا عارضه هر یک است بر سایر  
 اجزا و قدرش بر هر یک متوسط است بر اثر فعل خرد غالب مزاج معتدل که تجربه و قیاس منضمی  
 است پس اگر حسب با دقتی کمی مقدار هر یک از او پدید کفیات محسوسه بسیار کفایت  
 وی مزاج مافوق و ماتحت آن نبود بسبب استنباط مذکور قلت و کثرت مقدار و کلیه خواهد بود و در نفس کما آدم  
 کفایت و معتدل استنباط کفایت محسوسه بسبب قلت و کثرت که باعث استنباط سایر خواص مزاج مرکبات  
 نمیتواند شد و بخت تبیین مراتب را برهه تا نثر کفایت غالبه منجم دیگر غیر آنچه اولاً مذکور شد بیان  
 که چون بدن مشتمل است بر افضیه مثل معادن مجاری مانند عروق و بر اعضا محسوسه عروق و بزرگو  
 ثانیه محسوسه در عروق شعریه و قوت توأمی و بر اعضا و روح در جمیع اجزا مذکور است سایر  
 پس هر چه بقدری که خالی از افراط و تغیر باشد وارد بدن شود خالی از آن نخواهد بود که بعد از  
 شدن از کیفیت برنی تا نبرد هر شایسته افضیه کرده منقوضه الا از خواهد شد که معتدل عبارت از است  
 با آنرا آن باقی خواهد بود و بر آن تا نثر محسوسه در روح مجاز و مجاوبت و نجا و از در ان است در جذبات

نامنفذ اگر در روح و اخلاط تاثیر کند درجه دوم و اگر در روح و اخلاط و طوبیت تاثیر نماید درجه سوم  
و اگر تاثیر در روح و خصلط و طوبیت و اعضا را شامل کرد که نهایت تاثیر است درجه چهارم اکثر  
آنچه تاثیر او بر نه چهارم باشد هم و قائل است مگر آنکه بحسب صورت نوعیه تر یا قیبه با او باشد  
فواجی ادویه منخرف بر مرتبه و قوه عبارتست از سبب اجاب فعال آن و فی الحقیقه افعال محسوسه  
در موضع ملاقی مرتبه اول فعل محسوس اول است کیفیت متشابه که در سبب اجاب او ادویه  
حاصل شد و مزاج اولی نامند مرتبه دوم فعل محسوس مزاج ثانی ذی مزاج ثانوی است در ملاقی و آن  
از لوازم اول است چنان ذی مزاج ثانوی مرکب است از اجزای که هر یک را کیفیت مزاجی و مختلفه الاثر است  
مثل تخمینی بعضی و تبرید بعضی و از اجتماع و تفاعل کیفیت ثانوی حاصل شده و از مزاج غیر انحراف  
اجزا خواهد بود و چون روح و قیض متساوی و هر چه از مزاج ثانوی طبیعی باشد مرکب القوی نامند و آنچه  
باشد از مزاج ثانی را از موافق آثار اجزاء مقو و او است آن مرکب را متوافقه القوه گویند و اگر  
باشد متکامل فحش و هم تبرید متقارنه القوه نامند و طبیعت باذن خالق هر یک از قوه متصفه  
در مکان خود استعمال مینمایند و در صورتی که عانی نشده باشد مرتبه اول از لوازم  
بواسطه افعال صوت نوعیه و هائی صیغه عبارت از اوست مثل و فعل جریه بود و تقویت حصه که از  
کیفیت مزاج اوست که تقطیع اخلاط را لازم و مانند اختصاص اسطوخودوس بدماغ که از لوازم  
کیفیت مزاجی است و لطیف اخلاط خاصه دماغی بواسطه صوت نوعیه میکند و مثل تر یا قی که از لوازم مزاج  
اوست که بواسطه صوت نوعیه رفع هم نمیداند بلکه تبارکند هیچ الرئیس قدس سره و بعضی که بر قیاسی  
خفیه می مرکبات قایلند باید مراتب آنها چهار باشد که تصحیح نموده اند که مرکب از مزاج اولی از کیفیت

شماره میباشند و تاثیر او در نهایت از مراتب و سبب مزاج ثانوی مرتبه اول است از مراتب و سبب  
نوعی ترکیبی از مرتبه است خبر نامرکوره و تاثیر اجزای غیر متغییه علیه مرکبات از مراتب از مراتب و سبب  
بعضی است که در آنها بقدر فواید با اثر و اندر از مرتبه اول است از مراتب و سبب  
از مرتبه اول نوعیه ترکیبی است مخفی نامرکوره یعنی از مراتب بی صورتی از مراتب و سبب  
از مراتب و هو او بخارجی که مولف است از مراتب و سبب با صورت نوعیه است یا محکم الکرکب میباشند  
بحدی که تحلیل اجزا خفیه می او ممکن نباشد مثل طلا یا خلیل بسیار دشوار باشد مانند منظر فانی و ان معادن  
و گویند بسبب منظر فانی برین و گویند که هر چه در مرتبه اول است خودی جوهر بوده گویند و قوه نامرکوره  
صاحب غالب باشد صورت ذی پذیرد و اگر برین غالب باشد با قوه بار و صورت قضی کرده چون اجزا  
روی الجوهر خودی گویند که مرتبه اول با قوه مایه صوت قلعی باید و هر چه در مرتبه اول است مانع باشد صورت  
شما سی پذیرد چون با انحال پوسته شد غلبت باشد صورت روی تو نیا که خارج می نامند فایض نمود  
که مرتبه اول جوهر درین روی الجوهر باشد با عدم سبب صانع صوت که بدعا می کرد و انعطاف بر  
با عمل مخصوص که رفع یدی بلند جوهر می شود و ممکن است و غیر محکم ترکیب است هم مراتب میباشند یعنی از مراتب  
اجزا بسیار سهل مانند گوگرد و نمک و بعضی بسیار دشوار است و قوه نامرکوره اندر مزاج و مزاج  
نداند از تحلیل اجزا او را استنباط میتوان نمود و آن اجزا هوایی و صایه اندیش اجزا آبی و غلبت اجزا آبی  
خواهد بود در مزاج او را نسبت بقدر غلبت اجزا منقوه استنباط نمایند و از آنچه تشخیص از مرتبه اول نمودند  
چه صد و طبع از آن کیفیت دارد و بارده و معتدله است در ماده لطیفه و غلبه و متوسط بینها و از فعل تار  
و لطیفه را قوه ظاهر می شود و غلبه درت و در متوسط ملوخته و از فعل بار و لطیفه متوسط و غلبه متوسط

نهار  
در نهایت مرتبه اول است

بعضی از مراتب  
از مراتب و سبب

بعضی از مراتب  
از مراتب و سبب

و در متوسط قویته از فعل معتدل الحاره و البه و دود و الطیف و سوسه و در غلبه علاده و در متوسط و در غلبه  
 قفایه و تعریف هر یک بیان آن بعد ازین مذکور خواهد شد تفصیلاتی در ذکر صفات ادویه معده و اغذیه  
 و مکتبه و بیان فعل کلبه و مشابه کلی و غیره اسامی و لغاتی که درین تالیف مذکور میشوند در سایر کتب مذکور در این  
 پوشیده نماند و ادویه و اغذیه را که میباشند مثل سفین و فوفین فار و تبرید و کشف بارد و نرم کردن و  
 در خون طبع خشک کردن و مساک نمودن باین هر یک از ادویه و صفات مخصوصه میباشد که مشابه افعال  
 مانند تفتیح و تسدید و روع و تحلیل و امثال آن و اغذیه معده و صفات منحصرت در عهد فیروز الطیف صالح  
 الکیروس کثیر الغذاء مثل گوشت کبک و شراب وزر و تخم نیم برشت ۲ الطیف روی الکیروس کثیر الغذاء  
 مانند کوزچه ۳ الطیف صالح الکیروس قلیل الغذاء مثل المار و سب کاهوم ۴ الطیف روی الکیروس قلیل الغذاء  
 مانند ترب پیازه هر چند تلخ و شور باشد ۵ غلیظ صالح الکیروس کثیر الغذاء مانند گوشت گوسفند و زرد  
 زباد و بخته شده باشد ۶ غلیظ روی الکیروس کثیر الغذاء مثل گوشت گاو و بکیش و غلیظ صالح الکیروس  
 قلیل الغذاء مثل سرود و بیه ۸ غلیظ روی الکیروس قلیل الغذاء مثل گوشت فاق که قدر گویند و کوه ۹  
 متوسط اللطافه و الکسانه که صالح الکیروس کثیر الغذاء باشد گوشت بره جاده که تغلیظ نمند متوسط روی  
 الکیروس کثیر الغذاء مانند کلم رومی که قبیض عبارت ازوست ۱۱ متوسط صالح الکیروس قلیل الغذاء مثل انکور  
 ۱۲ متوسط روی الکیروس قلیل الغذاء مانند زردک ۱۳ متوسط صالح الکیروس متوسط الغذاء مانند جوجه که خوب  
 کشند ۱۴ متوسط الغذاء مانند جوجه که خوب کشند ۱۵ الطیف الکیروس متوسط الغذاء مثل نان و کندم  
 که بسیار خوب کشند ۱۶ غلیظ صالح الکیروس متوسط الغذاء مانند گوشت کوساره الطیف روی الکیروس  
 متوسط الغذاء مثل نان بخته ۱۸ غلیظ روی الکیروس متوسط الغذاء مانند کلم لوله دار که کت عبارت ازوست و غیره

توسط روی الکیروس

اسامی و بیان فعل هر یک صفات آن ترتیب چهارم برین است اکلاک و سبب افراط تحلیل و سبب افراط  
 و نحو و نقصان جوارح و عضو نماید باین اسم نامند اصل معنی پنج است اعلم از آنکه از نجر با از کباب باشد  
 اخصا معنی شانهماست و مخصوص نجر و کباب سابق و اوست الکلب معنی ناج و ابر نار که در این  
 آمده و در ادویه و ادوازه جبری بودن شکوفه و بار سناست و الکدوا کالبیل جمع آن ایام  
 فی ذوات ادویه جمع وادی بمعنی کنار رودخانهها الکباب مراد از او کباب است الکشم  
 به نجر او و ادویه که جو ساینده باشند با گرم کرده باشند الکحل کچشم بدین خبری شناسان  
 کشیدن خیر مایع که بسیار سایل باشد الشیع بد فرده است هر چه با طعم مرکب از مرآت  
 و قیض باشد باین اسم خوانند الصبیص نورانی و درخشنده الطجاج ز سینهها که آب در وجه  
 و بغاری سرداب نامند البحر هر چه در او از استعمال آید سنگ که همای در سابق الانجار  
 مشکون شود با در اسم فارسی تر یاق است و گویند هر چه رفع سم کند و مصنوع باشد  
 مخصوص باین اسم است بر لو و بغارسی طغور نامند زیرا آنجا از بار نباتات در غلاف  
 در قشر باشد مثل خشخاش با فور جمع بغوست با کوره خشنن مپوه که برسد تهر برید  
بصاق و بزاق آب من بعر بفتح اول سرکن بکر شتر جوان و بکر اول و شیر است تفدیغ  
 بهمه است مراد از او طعمی است که نه لذیذ باشد و نه کرب و نایب او تر طبع تلخین و از با  
 بسیار و تولد بلغم است تریاق بغارسی پاک نامند هر چه در شان او باشد که حفظ قوه است  
 خارج و روع مجدی کند که رفع ضرر نماید باین نامند و گویند مخصوص صنایع است الانکار  
 تریاک است تاریق حفظ قوه است که درین امر با زباق آنرا که دارد تصفیق آنست الانکار

حروف

حرف الیاء

جمع معنی در دست  
 و هر چه زخم شک  
 از حرارت و قیض  
 پس اسمها شده

حرف اللام



بر سر بالند و هر روز یکبار تجدید کنند و بهر روز یکروز یکجام و در هر یک روز یکبار یکبار  
نوشند مویز بر رویان و قوچ و در از ایل کند از او کافور موسی است از او کنگر بر بر جندی سرفاقت  
از دوی در شبعان است از او بزرگی صبر است اسرودع کر میست که در سبز در از او یک ریاضت نماید و  
عصب مفلوج و در ساعت البنام سید به اسفنج غاری یا مندا نجه از قلع نزدیک هند سبب از روی  
کوبند و بهترین اقسام است چون قلع را صفح کرده تا بکوبد و با تخم آن آخته بر روی یکدیگر گذاشته در تخم که  
با طریقی که سر که نندی داشته باشد کف آشفته سرفراسخم نماید که به بخار که قطع بود از هم بریزد و پس سر که بود  
آورده خشک کنند پس ساید به بریزد و همین عمل مکرر کنند تا هم قلع حل شود و علل اسفنج را علت یکی از ایل  
ترنجی است که است آنچه از سرب نوبت هند یکی همین دستور است و یکی اراق است و آن ابار است اسفنج  
اراق او اگر با لکه شود در حاصل می شود و در دوم سر دو درم خشک و غسل او در طبست الطیف و محض  
نمودم و در سوم و مغزی قلع کوشاید و مدخل قوچ و جهت نوحی آتش سرب که در نفس کلسر است  
در درم با سیرت و در هماغه حاصل خارج و جهت زخمهای شفا و در دریم و متوران با فیض قوچ  
جوانان و با شیر و خزان سفید تخم حبث مدحار و باب غلبه النعلب در ادغات جهت با سرخ و بریزد  
نزف الدم و کله و در هراهم با اقله مان و آب سبب معه موجب است اند و جهت رفع بد بونی بر غلبه  
و کتخ دان و حمل و جهت منع حمل و قطع سبلان حیض نافع و آساید او مویز خاق در مایه از کورد  
کنند است بدین اباد و سرخ است اسفنج الجص صلبان بخار سخی سبب است بروی سندان از او سنگ  
براق صفا می کند و مثال آن در زبرد و نواحی صفا می رسد عالی و سعی در فلانما چیزی صفا  
بزرگ قلع نزف الدم بر اعانت تازه و عروق طلا و باب بخت با سرخ و در او رام طارده موجب است

سفید قلع  
سرخ

سرخ صفت  
سرخ الجص

کنند اسفنج همزه اول همس نامی الجص است اسم نبات است از آن جصیر می افتند و کنگر است بهر این آب  
میر و میوه و ما و به سبب آنند در کولان نامند و آنه او سیاه ایل است در زرد کنگر از تخم او کنگر و خوش  
از ماده هر دو و با ریاح حرکت برود غالب حرارت قلس محل و در و ما و فلان او جهت استسقا و سر و نوبت  
و کتخ سرخ آن قاطع نزف الدم حبیب الرضا و محل خنار بر وجهت کنگر با قلع و نگر زرد او بقدر سر در هم نام است  
اسهال و نزف الدم با قوه مدره نماید و بر کهای متصل و بیخ او جهت کربین هولم و در نبال نافع و نمرس و غلبه  
او بخار منوم و ما سنج در هم او موش سبب است کلسر کل انجبین غسل و قلاقل و قوش رقی او که ماده است جهت  
قوچ و سخی و غلبه او جهت ابدان یا به سفید است کلسر کبیا هیست است و یک از او شاخش در از او  
در کتخ سبب بر ترنگ و عمل صباغان مغزی شاخش سبب است بنی و با نجوف بر کتخ سبب است و با سر کرم در او  
خشک و محلل و منضج اخلاط غلبه و در رفع او رام سموم و مغض و ریاح و جیدل و نهاد مطبوع و قی او را در رفع  
او رام بلغمی موجب است اند و طلا و مطبوع او بار و جو جهت حمزه نافع و قی از او را بر یک زرد و ساقش بر  
و بر روی مین بر می شود در اراق شانهها و غلافهای بسیار و متهر کم مانند خلا فهایخ و از آن کوناه در زرد  
تخمهای بسیار زرد و سیاه است او سبب است از کتخ با این سرخی و زردی و بسیار نندی طعم و از قی اول کرم  
و نند زرد و یک از او کوهها میر و در نیم در هم از تخم سبب در او رخا در ریاح غلبه و کرم معدود و قوچ کتخ  
و یک درم و در جهت کتخ سبب سموم قتل موجب است از کتخ که بنده داد کل او ایثارا کوچک میکند و جهت  
منفید چون او را ریاح مایه می چند و کندش از هر یک مثل نصف او حبب سازند و هر روز دو در هم بر سر ریاح  
اینهمه را زایل کند و هر که در او نماند و میضتین را با کلینس رفع نماید و نمرس و سبب است و قدر سرش  
از نیم مثقال او در هم و بدن مثل از نوبت و نصف او اسار و سدس او در دانه و در صباغی بدین صفت است

سرخ

سرخ

سفع

و شعل از روغ و تخم است بسفنج بغاری بر مرده کوبند آن خربست بر عجا که با کمان دریا مستعمل  
 فرس که متخلی و سبب است نرم و شسته بر سر پودر استاده کوبند و قند که صلا به با فستقهای سفید  
 نامند در اول گرم در دوم خشک و محجف و محلل و با فوه حمادیه او را با هر مزوج با نراغ کرد و در جرات ناز  
 بگذارد البتام در دباخانه فایطع نرف الدم با عمل مطبوع با جبت البتام ختمهای گفته و خن او  
 محجف فوج عین و سوخته او جبت منع نرف الدم قوی تر و جبت مد با لب و جلا با صره فله نره  
 بنها و با نینه و کتان سفنج افواه و ن مصغره در اجات جاسیه و محرق مغسول او در او در شیرین  
 زهت و چون فطوره او را بقدریکه توان زد و در جفاطه بستن نمانند و یکم خیاطه را بست نگاه دارند  
 و لمحه کهنه که خرب طوبات کرده مالید کرد و بعد از آن خیاطه را بکشند تا از کلو او را بر آورده  
 از خراج او و خاکه در صق مانده باشد بعد از آن و سنگهای که در جوف او باشد در قسمت حصاة حرج و اگر  
 که جبت زهت است سفنج را سفید کنند باید که قسم داده او را با آب تر کرده و کور در آفتاب بنید با حتما کفایت  
 اسرار بکر اول بفت مع دبی اسم نبات شربت است او در آنها استاده و حاصل در با خصصا در با قلم  
 حاصل جده است و در بندار رو بدن کمان بقدر زرع و شنبه سحی العالم و چون محاذی روی آب بنود  
 برگ و کوزه شنبه عبور ظاهر شود و نمش نقر فندی مستطیل و زرع با اندک شامه و چون بخورد از  
 سد و از کمرش سبابت غارض مگرد و آن نم مرکب القوی و سخن و دلوک و بخور او جبت در آن استاده  
 با نره نازه در محدود با نرات در بار و نبات محک با نره و محلل صلابا و مفتوح سده و متعش حرارت زهت است  
 نجاست و قدر شربس از نیم شقال تا بگذر است و مع او زخ بعد از خشکی شنبه کبدر و رفوه و با لب و ک  
 و جبت امراض بار و در رفع طوبات از مصل سبار سفید است اما نراغ شربس نماند کورت او در مضم و کورت

سفع

د ضما و بر که در کج آن است و سبب است و معقد متوجی جامع و قطور و بار و غن تخم انجیر و حلیج حبت لوط  
 و طلا و جبت کلفت زهره و نموی با هر و با صره و انشا میند یکت مکان که از تر باشد باز زده تخم نیم زهت  
 از زمان بسته باشند کوبند جرت است وقت استعمال او را در حین بلال ما و نر طره استند اند و کوبند جویس او  
 جلا و جبت رفع نفوس و بوسیر جرت است و لیکن پوست او با مویز کردن اطفال من از بلوغ جبت از  
 صرع و بخود موی و جبت کز نایت بساع و رفع بوی نافع و طلا و بیله زهره او بر بدن باعث گرفتن  
 بساع از آن شخص وضما و بر این دو چشم او مونت مهارت در نظر ما و نضات حاجات و کذا استن  
 از جلا او در میان جا حمانه گرم دن و اگر گرم در جاها مویز با نراغ فسل آن و چون یکم در هم  
 سر کین او را در شراب هند سبب فغ خواهد شد ایشان کرد و کوبند شرا و از خروس سفید تا صبار مسکرت  
 و مولف جامع الادویه از اسطر نفل کرده که کتاب خصیه شرب نجابت متوجی او با است و چون کافند و با  
 لوره سرخ و صطکی طنج نموه خشک کنند و بر روغن بتون جرب نموده و با آب گرم تا کشتا بنوشند  
 جمیع در دما درونی مثل قویج و مقص و بوسیر و ذیر و در جگر نجابت سفید است اسطوخودوس  
 بیونی بمعنی حافظ الارواح آن کبابی بر کش شنبه بر یک صغر و از آن در از تر و بار یک و کش  
 مایل سفید می ساقش و اند بار یک و بی شاخ و در کمر کتر از شربی و فیه او مثر کم از جزا شنبه سحی و تخم  
 مایل برخی تند طعم و باندک تلخی در اول و دوم گرم خشک کوبند مرکب القوی است بدن و دل احتشاد  
 قوی بار و اج و مانع بعد بل و مانع غشوشه اخلاط و منضج و سفی مره و سواهی مانع و طینج او در امراض  
 و معال فتره قوی از زوف و منوع و مهسل و ملغم و سودا و قوی آلات لول و با فوه تر با فیه سحی کبدر  
 او جمل منق قوی مانع و شامین کبدر هم با ما العسل جبت سفید است که از صره و سفوف عادت

اسطوخودوس

و به تنهایی جهت رعایت دماغی و در خوا با یکدیگر و بیچ کبر که باعث تسهیل است در جهت ورود احوال و  
بغایت مفید ضما و نخبه او جهت در مفصل و تنفس و نفوق مطبوع او جهت تسهیل در دم بارد و  
تنقیح کرد و طحال و امراض مفید نافع و با سنجین و نمک هندی مسهل قوی جهت صلاح مفید یا عارضه  
بسیکنج جهت صرع و فریب جهت نفخ و در اعضا و اضلاع و موم مشرو و نافع و سقر صفا و می و مزاج  
مسطبش و منقح و مویرین و بخش سکنجین و کوبنده شش است و مسهل کثیر او صمغ و قدر شکر ترش از دو  
در هم تا پنج در هم در این درالات نفس از اسهول و در تنقیح سودا افیمون و مداوات مر با می کل او  
با شکر و گل که هر روز کفقال از کل او خورده شود جهت رفع سودا و نفیج مجرب است اند و مویف  
نیز که کوبیده جوی او را با نلت او کشته خشک و ریج او مرز بخوش و قس آن هر یک را مصطکی و طبیب  
معجون کنند یا بچوشانند و هر چه وقت خواب را امت نماید جهت رفع نزلات و مرد و رمل و ر بود  
که آبی سامه و ضعف با هر چه است اسهول و ممد و مبعث بودافی اسم نک چمنی است و آن  
که بر روی سنگ سفید سبک و نوعی بر روی سنگ بل بر روی زخم در یا بهیم می رسد و از اسهول و سنگ  
زهر اسهول نامند و نسبت بنوشاد و قوی تر از سنگ است و بهتر است سنگ سرخ التفات  
که که گاهی از فصل نام برداشته باشند و در خشک و بالترخ و صحن و جهت فروغ گفته یا بهیم  
و الا تعدل و بردن گوشت با و در اعسل منقحی خنها و با موم و غن انتشار فروغ خستینه و با و  
با قی جهت نفوس و طلالان با سر که جهت بهر ز کرده با صمغ البطم و رفت جهت تحلیل خناب و معقول  
هر دو سبک و تغسیل اقلها مطلق و عالی بصیرت جهت بود با صمغ و ورق اثنا نافع و باقی صندل  
سبوس فاطم خوندان و صوفین او ببال و در شش را نافع است و مویف و مسهل صمغ عربی و قدر

سبک

در اول

بسیکنج کفشن ما بین سرخی و زردی و نبات او با در و شیر کوبیده صمغ نبات اشتر غار است و در دو گرم در  
اول خشک و محلول و طرف حار است و در بدن و عالی و منقح سد و جگر و بهر ز و فوا و عروق و مسهل ملغم غلیظ و زرد و  
حصه او و مخرج صبر و کنند گرم روده و با قوه محفقه و در مفصلات حتی خون و با سر که استامین جهت بهر و با سر  
جهت ر بود و عسر نفس انتصابی و با غسل جهت صرع و تنقیح لوبات سبک و عسر لول و دفع ضرر او و بهر مسهل و  
بهی و در دکن و در دکن و عرق النساء و تحلیل ریاح و فایح و ضرر و ضما و او جهت تسکین صلابات و مفصل  
و با سر که جهت درم جگر و بهر ز و ریاح سخت آن و مهنی و کلف و خناب و بر ضرب ریاح انشین و اورام ملغمی و با سر  
ر و غن صحت اعصار امتلائی مواد بارده و الکحل او جهت بهاض و مرد و جرب و شعیب و رطوبت جسم و ام  
او جهت بردن گوشت یا دور و یا نیدن گوشت تازه و غرغره او جهت تحلیل رطوبات و بلغم دماغی و حناب  
مویف و بلغم نافع و مفر معده و کرده و مصالح اول اینسون دماغی روفا و شش از نیم تا کفقال و بدین سبک  
یا عا و شر با موم اشتر غار مع آب اشتر غار است نبات او شیر باد او و در کفشن زرد و سفید و غار بار او  
در از و دانه او کوبیده از دانه باد او و در پنج او سبک به پنج انجدان و بدیوس و بطم و تند و با تلخی و مسهل است  
و کبابانده او را شل کاهن در موصل و مفر بخورند و کوبند و پنج انجدان خراسانی است و در سبک گرم و خشک و بهر  
او در که بر در دست منقح سد و در لول و با فوره تر یا فیه و سخن معده و مهنی و اضم و کفقال از جرم او جهت  
ریح سبک الاثر که از ماره بلغمی باشد و طلال با سر که جهت اورام بارده و سبک و در ماره که او در فوه مثل که  
عقل و در فعل متبر از جرم او قدر شربت یا مخرج منقح و از جرم او در هم و مفر کرده و مفر و مسهل و با سر  
غوره در ساس و بدین انجدان و عرق او جهت کرده جگر و بهر ز نافع و قدر شش تا سر او قیه است اشتر غار  
عربست غار سرد و از نامند و انجیر سبک سبک بهر ز میان بار یک و مهنی بهر شش و در خست سنور و مویف و سبک بهر ز

سبک

نباتات سنگین است و بهترین او سفید و خوشبو دانه و زرد و زرد سبزه است در اول کرم خشک الجاز در دست بود  
 بهم سرد و مجموع آن با فوزه قافله و محلل و عیند و صفت مذوم و در بعضی و منوم قوی خصوصاً با نراری و تقوی بود  
 صفت تقوی معده و دل و بکر و جهت دفع عتسان و خفقان و نفخ و حفظ روح حیوانی و از آن که سنگین است  
 و نشستن در طبع او جهت کسب در دماغ و محمود سخوق او با جهت تقویه اعضا ضعیفه مثل بنا کوشش  
 و زیر بغل و با من کفین در دفع الم آنها و جهت تلین صلابات در وع او را تقویه جگر و دفع بر رویه بغل  
 با سر که جهت بهر نافع و بنای منوم الحفال و الکمال او جهت تقویت جسم و تقسیر النجه از درخت بود  
 جهت حرارت حریم منید و مضر معارضه صلیحش انیسون و قدرش تریس تا سه در هم بدلش بوزن  
 و دمانا و بخورش جهت اخفای رجم مؤثر است انجمن لعل عربی است سفید سیاه میباشد برکت  
سفید و سفید و بجا ماکن گاه است سرخ و زرد نیز میباشد بدستور صحرایی کوی میباشد مجرب  
 شبیه برک کنکرو بی ساق و بخش سفید و در میان برکتش خاری شبیه بخار کنکر و کلس و جفتش  
 بوزن صغیر او را مثل مصطکی زبان استعمال مینمایند و نمزش مثل نمک و نوع سیاه را برک از قسم اول نرم  
 در بزهر و نماز اش سرخ و خشک سیاه و با فاش بقدر شبری در سرخ و ذبیه و کلس خار دار و نقطه دارد  
 بخش سطر سیاه و گاهی است بخواهد بسته باشد و اندر او سرخ و ملاغ زبان و منعمل او پنج است و هر یک  
 در حوالی او در فاسد سیاه و در خلاف حسب اختیار در کمال ظهور چه تصحیح نموده که نوع از ما فریون  
 از نوعی است بخلاف استخمس و اختلاف جهت هر یک کتب ظاهر است سفید او در دو کرم خشک با فوزه  
 تر با فیه و بجهت قهرا او با نراری قلیق طبع و با طبع قوی و نراری جمالی جهت انواع حسب القوع کثیفال او جهت  
 رفع خون و طبع او جهت عمر بول و کز من اموام نافع و سهل زرد آب و صغیر او با نراری تقوی

تفصیل

و غل

و محلل و نرم باطنی و طهارت او با سر که جهت تکمیل او را مظاهر می باشد و قدرش بخش با نراری و منعمل  
 منکر است و سیاه او در آخر سیم کرم خشک و شیفال او کند و محرق و تند و در نراری و بات خیر منعمل و طهارت  
 او جهت جرب او با و سوزن و بار و غن با جهت تکمیل مواد بار و نهاده آن بر میزان منفت قوی بر اجات  
 من علامتی آن و لطوح مطبوخ او با سر که و کور کرد و فخر البه جهت قطع تا لیل مؤثر و کاستر سبج هر دو  
 جهت فلاح مجرب است از ایشان کیا هیست بی بوک شناخهای آن بر زه و شبیه بکر جمالی خشک شده  
و کازران آن صاعها شوبند و سفید او را خفته العصافیه و نراری او را سول نامند آن خبر اوقات است و  
مؤلف تذکره شباه در آن کرده است در سیم کرم و در آخر دوم و جالی و محرق و منغی و منغی و در قوی در هم  
بنا و سهل زرد آب بکر هم در بعضی و نیم در هم در بول و در هم او کند پنج در هم آن مسقط خنق زنند  
و حرد و طهارت او جهت بردن گوشت یا زخمها و سوزن او جهت جلا زدن او و در وقت با و منغی در آن و منغی  
منغی تخم کدو و روغن منغی و منغی منمانه و مصلحی است انتر اس بنار سبج در نراری نامند آن بخت  
غریب خنقی چنان خنقی کونا که کوجک و کلس سفید است سر نراری منغی زرد و برک قوی زرد کلس  
سفید تا بل در خنقی و نمزش مستد بر نراری مبعبا شد و با عفو صفت در اول کرم خشک و محرق او در دوم  
کرم و در سیم خشک و ضما و او جهت جبه کس و فین و قبل و در مل و زو و جبهه و در هم خصیه و کوفلی منصل و  
عصب یا کبر در روغن کج جهت جرب کد و تلین صلابات و با آ و جهت سوزن و نراری او جهت  
در دهل و سوزن و برقان و صغیر سوزن و سبج و خنق حلی و محرق او در بول و منغی و محلل و نرم منغی کرم  
دافع و در النعلب و منغی سفید و نراری عالی و نافع اخلا و غلیظ و کرم نراری اصل آن و جهت نفع الدم و با  
ما العسل جهت نفع جگر نافع و مؤثر سرد و سرد مصلح سنگین و در می مسود و مصلح کلند و قدرش

ششمن

ششمن









که در آب حل شود و از آنش زود مشتعل گردد و آفتاب بگذارد و قوی الراجح باشد و چهارم <sup>فوق</sup> <sup>از</sup>  
 خشکاش سفید در آخر سیم و مخدر و نوم مسکن در دماغ و بعضی مانع انقباض و تکلیف روح حیوانی است  
 اسهال و سحر و وجه امعاء سرد و ضیق النفس و سرد و ترلالت و صداع که از حرارت باشد <sup>بسیار</sup>  
 و اگر از هوا وارد باشد با نسبت بخبر معقد و صفا و او جهت در دسر و تخفیف روح و و مباحا در مابعد  
 بخته و در غنای جهت حرمت با نثر خزان و غنای جهت نفس طار و در وقتله او با وضو و غنای  
 با سوختن حرمت و بطورشن بار و غنای با دم و در غنای جهت در دکوش و یا موم غنای جهت  
 چکه نافع و در عاجین و ادویه که حافظه آن و مسقط الشهوات و قوه باه بنظر طماعت و متضخم و غنای  
 چند و نقل و تو فون و در اجنبی و قدرش تنبلی کعبه س تا چهار قراط و زیاده از یک نیک ممنوع و  
 در هم او کشد و بدش رسد و بر اینج و بکن نج الفاح و در اجتناب طبا نثر و کافور و کبریا اعلی  
 تخم شنبه بخور و تند بوشید بوی سیب با عطریه بغایت سوز و طعمش تلخ و بناتش بقدر زنی  
 و برکش مثل برک با دم و گلش سفید و غلاف تخم او مانند غلاف بزر اینج است و از او مهند خرد و غرور  
 و زبون و کوبند و کوچک کباب است و در دوم کرم در اول خشک و معوی معقد و جگر و دماغ و دل و مغز  
 سده دماغی و زریاق زهر خرف و بنلا و محلل رباح و شمر و با قوه قافیه و منفع سرد و احشا و معوی  
 دماغ و سخن معقد و معام سار سموم آروغ آرنده و طلا و اوبار و غنای بتون در حال رفع درد کرب  
 عرق میکند و معده و مورث حنای و مصلحش روغن بتون و قدرش تنبلی تا دو منقال و بعضی  
 افلیج برک جوز سب و اصلی ندارد افترج معرب افترج فارسی بر جی عطیه مانند آن مخصوص آفتاب  
 اقبلون و بخور او اسم سحر جلی است افترج سیفون بونجه است که چند نوقا با افترجیون

در میون افسینین بونین و با اسمومی فرغون است افترج سیفون نفع است افترجیون <sup>کوبند</sup>  
 ماده ریون است اقبلس بونانی اسم فو خشک و از خشک نیز مانند افترج سیفون اول و بتون  
 افترج سیفون و غنای تربت افلاطون بنعل از رفت افترج سیفون حجر الغم است افترج سیفون  
 در طعمها سفید و غنای سیفون است افترج سیفون بونانی براد است افترج سیفون اسم بونانی عصفرا  
 افترج سیفون اسم برون است افترج سیفون بونانی تخم خیار است افترج سیفون بونانی با و او  
 افترج سیفون بونانی در خمر است افترج سیفون بونانی سداب است افترج سیفون بونانی او بیاض  
 و بقر با بون کاه و سبب مندر و نوع صغیر را بهار کوبند بر می و بستانی بسیار شناخته را و بار یک بر کش  
 شبیه بر کشبدر در از بانه گلشن زرد و در اطراف او بر که در زره و سفید و از کل با بون بزرگتر  
 و تقبل الراجح و با اندک تلخ و فی الحقیقت صغیر با نوج است و فرقی است که با نوج حکم میدارد  
 و او در دوسم عمل کل او است و سیم کرم و در دوم خشک و سخن قوی و محلل و منفتح سد جگر و او اعراض  
 و مطلق مد عرق و بول و حمض و مسقط حندن و با قوه تریافه و مغیبت حصاة و محلل خون بخورد  
 مثانه و در دوسم تعدد جهت در شانه و صلابه بزر و استسقا و در او معده و با کجین و با نیک  
 مسهل و اولیغ و لعوق او جهت بر کوبند و نفع الدم و جلوس در لیبج او جهت صلابه رحم  
 و طلا آت تازه او بر اینشین و سبب کبج ران و معوی باه جماع و نهاد او جهت التواء عصب  
 با بوم و غنای جهت ورم سلب و سرب نیم منقال او کجین و کرب معده و مصلحش انیسون و  
 و قدرش تیش و منقال و بلس با رخ است فترج سیفون در دوم کرم و در اول خشک و در منقال ضعیف  
 از اول و با سرب جهت کوبی یک خسار و بلس در مصلح و کمال خشک و جهت نفویه طبقات جسم غلیظ

حوا  
 الالفی القاص  
 با بون کاه و سبب

وطلعت بصره اثار فروغ در رفع زلال باافع است و روغن انجوان کل او را در چهار مثل آن  
 باروخی کج کرده چهل روز در آفتاب نشاند با شند جهت نفع جراحت اعضا عصبانی و التواء عضلات  
 برین مقعد و صلابت رحم و در کوشش و قندنج مسامه و او را در نمون عرق موثر و انشا میبندد در هم انداختن  
 رفع قولنج سفید است اما قبلا بخت بونی اسم عصاره از طایفه او را از نمون نوعی از مغیضان که در طمانند قبلا  
 رسد آن افزوده بیکر نزد قبلا بخت با فونی رنگ است بعد از آن کبابه میبندد و در دوم سرد و در خشک  
 در دوم خشک قابض و فاطع زرف الدم نفث الدم و محقق در اوج غیر معسول او بالذبح و ما بجز زلات و سهال  
 و صداد و متوی بن و اعصاب سترخیه از احمیا و بسبب ارض و صداد و شربت درم عار و با در سحر و درم درم  
 و در خس و بر ابر کی حدقه و سوزگی افش و با کل سرخ و درک مورد جهت قطع او را عرق و بالارنج روغن کل  
 قطع اسهال اطفال جرب موت سوره و مطهر روغن بادام و سرخ و بنفشه تا بگردیم و بدلیس بوزقش حدس سفید است  
 و کوبند خفیف و با غیر افسه است اسنون یونانی بناخت شبیه جلا آورده و اهل منرب اس النسخ با سده  
 برکش قیل با آورده و سافش کونا نر و غلیظ از روکش مثل او بر خار و خارای جوانب برکش مثل سون و ساق  
 او را پوست کند و بچونند و خشک از زظم ریزه تر و در دوم گرم در اول خشک و بسیار لطیف و چون سرد  
 و با نمد باشد کوبند جهت کز او سنج غیر میسی با شراب مجرب درم مرض و شنج غنصل صفا و شمس مقعد و تخم شمس  
 جهت دفع و مضر کرده و مطهر و شمس و قدر شمس از سده در هم نایج در هم و بدلیس شکا بخت و زرد  
 آبی مسالی فسون نبات انزغاره بخوار بود و ظاهر اسم یونانی کبابه است ز فارا با نمد با سرفه کشک با سده  
 و آن در غیبت از قیغ منجی کرده و در جکابند بعد از رفع ما بخت کند سرد و در برضم و قابض و بر سرد  
 کرده و جهت اسهال از غیغ نافع و صداد سوخته او جهت و در التعلب و رفع زرف الدم و بوسه سفید و با نمد

اقاقیا

سینون

پیرسینون

باله

و بعد از آن بار سمن سرخ جهت حفظ حیند و منع سقا و کمد تن او در دست جهت فاشن بریم  
 بعد از آن روخت جهت منع رنجتن عمران و حصول او که با نر و خنر ساید به جهت فاشن زمان غنیم  
 بسیار مؤثر است و او را از التعلب و نسیم سباه است و در هم سفید و در حجار می مذکور میبندد و کواج  
 در اوج و از این رو با چه نامند بهترین او با چه کوفه سفید و بزرگ است از نع و در برضم بعد از انضمام  
 مولد خون صالح رقیق و معتدل غذا و جهت تا قهین و صاب بوسه و سوسوی مجزه و سوج و خشونه علی  
 و سینه و شفاق لب زبان و کرفکی او از کفر یا بس و سل و رن و نفث الدم عمر بول و نزال مغز و صلابت  
 در زخم و التیام شکستگی استخوان و با صغ عربی جهت بختش و اسهال در ای و منع الذبح و مولد عار و رفع  
 مسفرة و در حار و سرد آب با جهت سرد و صاب و تلبین طبع یا بس اطراج و حنینه او جهت مضر و در جرب  
 بجز در مطول او جهت جهت و موع و ضعف آن و تحلیل خنار بر او و رام صلبه و طلا و روغن خوف با چه  
 با فر قیون زعفران در روغن کل جهت نسکین در دوسه و مر ناث مفاصل جرب و مولد قولنج و خشک  
 کندن و سرکه و عمل و بختش او کرفس و در حینر و مانند آن و استخوان سوخته او زرف الدم جراحت و با چه  
 جهت ساقط کردن و انه بوا سیر موزرات اکثرش اگر و یک انزوت است اگر و فسج جوز در حنی  
 اگر الیج لیف الیج است اعل نفسه و فینوت و کوبند کافور است اگر از نوع کبیر جام بود است  
 اکیس کوسن یونانی جنده است اکثر فلیس یونانی صرمانه است اکثر یا بس او حلت اگر کرفس  
 اکبر اسم ترکی و جهت اگر بفتح الف و کون کاف اسم هندی عمود اکثر هندی جوز است  
 الیه و نیمه کوسفند است گرم تر و محلل او رام صلبه و ملین اعصاب و چون کعبه و نیمه کوسفند بر آ  
 حصه کرده هر دو یک محصه با عاقه و حار و بخیل و ترید بنوشند جهت رفع عرق النسا جرب التیاند

الکراج

الضمع اللام

چون در نیاورن کرده بر عضو بیند تا منقض شود جهت تشنج مسی و گذاردن مواد منجره مجرب در منضم است  
در غذا و مضعف قوه ماضیه و مولف تذکره گوید که با باشد در مبرود و موجب خیاره شود و مصلحت آن بسیار  
و سر که داد و چاره است الون یونانی بنا نسبت کمتر از زرعی مایل به رخمی و شامهای او بار یک مصلحت است  
سبزه کبش زره و گلش زرم مایل به رخمی و زرد می و خمش شبیه بختند و بار لوبت و منظم و خمش شبیه تخم  
افیمون و مینت او دیگر از دکنه آنها در سیم کرم و خشک جالی و مصلحت منقطع و یکدیگر هم از تخم او  
تا ششغال با یکدیگر هم و چهار اوقیه آب یک اوقیه هر که مهمل قوی بود و جهت دفع جنون مستحکم فروع العلاج  
بغایت موثر و پوست سنج او درین فعل قوی جهت برقان استون نافع است صوت سح و مصلحت کثیره او عصاره  
شیرین تاسه در هم و از پوست سنج او تا در در هم الب بعرابی اسم درخت خار و بار شبیه برتر است و برش  
بزرگه تر و شبیه برک زیتون و عارضش مضر و مضار و سبزی او باده زرم کل حیوان و از دغلی قوی تر چون  
داخل خدای کنند هم حیوانی که نخورد در ساعت بجز اگر بول کند و نخورد در ساعت کرد و کور شود است بون پس این نبات  
بلاد و تنه او و جل شراه است الوسن الوسن یونانی بمغز زیت بالکلب آن کجا هیست شبیه کبیا و بنید و خشنود  
و برکهای سفلی استند بر ما بین بر کیم تشنج زرم و آن در زبان دو پرده است انحرس مابین سباهی و رخمی و گویند  
از عکس و منبل است در دوم کرم و خشک جالی آنرا و محلل آورام و با شوکران جهت در خصیصه سبب النفع و با کافور  
جهت که بر یک بوانه مجرب است اند و مصلح و مصلح در بخش و قدر ترش تا که شغال است النج بلایم ساکنه و چون  
لغت یونانی در سینه الاصل است و آن پنج بنا نسبت به زردک و شمس سطر و بعد شبیه مصلحت مانند کل زردک و خمش  
سفید و لولان و کله و کمتر از مریخ و در سر شامهای اوقیه مثل جوز بهتری او هندی در آه و دوم کرم و خشک و با کله  
و خرد و مولف تذکره سرد در سیم سبزه و با کافور صمیم او جهت سرخا هر مصلحت که سبزه سبزه و با کله اول سیم

الون

الب

الوسن

النج

او را با ماده و قبه سلک جنین شود و در در هم دوم نیم شغال و در سیم کله در هم و کثرتش مال یک و غم و شاق بر یک باشد  
یا شراب غسل جهت سقوط شرمه مجرب است اند و هیچ جهت غطیر لوبل و بلو بی نافع است الوالمالی یونانی و سنج  
غسل شجر است و آن سلو بی است شبیه سبزه ساکنه که از شاخ و درختی حاصل میشود و بهترین او راق و سفید زین  
غلبه است در سیم کرم و در دوم زرد سده اوقیه او یا نه اوقیه آب سهل فضول تمام مره النصره و اخطا  
و بهت جرب و فوج در مفاصل نافع و روغن که از شاخهای درخت از جوشانیدن آن بار و ختمها بکیم مصلحت  
جهت در عصب بر مفرغ و الکحال او جهت ظلت بفر نافع و شمار بلوالمالی او کالت و سبات هم سبزه با سنج  
در کن کند و خمش سلک جنین است السقا فن لسان البابل است الیاء یونانی خطر است الحج رعو راس السون  
یونانی است الطاسر سنتر است الا و یونانی زیت است الوسی یونانی سنا رکی است السندن یونانی  
لمح است المقطر و یونانی کهر است السانا شخواه است الشبیه العصاره فین لسان العصاره است الاطلسی  
لبا سیم الیاء مولف الا و یو گوید که او شبیه بریش است در شکل و در بلاد عجم کازرنی نامند و مولف اختیار  
نوحی از مخلصه نموده الکلبون یونانی رسن است الماس ماس البیطوط کشت برکت است الاکلنک اسم  
ترکی ز راجع است الاکلنک الود اسم فارسی قبا است اند اسم ترکی تفاح است الامک لغت دیگر  
فانتر است البک اسم ترکی حج است السنی اسم بزرگمان است الاجی اسم هندی قافله است الملاق یونانی  
سبانه است البلع نمردخت هندی معروف است مغز سبزه و چون در شیر نجیب است سبزه است البلع خوانند و گویند البلع  
شرط است که تازه او را چند روز در شیر نجیب سازند و بعد از آن خشک کنند و آنچه در سیم پرورده اند با سنج  
و سبزه مصلح در دوم سرد و در سیم خشک بشیر رو بر در اول سرد و در دوم خشک و با بعضی و مانع نخنی مواد  
مبعد و مانع از اخطا از بعضی و فساد و مصلح بود و بروج و غلبه بود او محرک باه قاطع فی و تشنج و آب دین

الوالمالی

البلع

البلع

و خون بوی زوف الدم و مجفف رگونه معدن نفوس ل چشم و معدن و خشا و عصاب و من و سهل و خرد  
 و بزم رفیق بعصر و با آرد کما رواب بقلع اسهال از من دکن حرارت خون و شامبند سفوف و با قند  
 هر روز بخند بهم باب کرم جهت سج و جک بوی کرم و صبر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر  
 منقوع او که کوبید خیسابند با نند جهت از آرد بیاض عنین آرموده است خصوصاً هر که بعد از دو سه ساعت  
 اندر افشوده تا سه بار آرد تازه کنند و شربت معمول از آمد و افستین در نفوی معدن بعد از  
 او که باریک موثر با پوست پنج صنوبر با مسویه نجبه آب طبعی از آب مثل او روغن کجند و زیتون کجند  
 با نند جهت نفویه کوبیده و سیاه کردن در میان و رفع اعصاب و نفویه اعصاب و نفویه معدن سرعت منوف  
 الفال مجرب است اند و چون خیار با آب آرد خضاب کنند موی سیاه کنند و قد شربش از  
 سه در هم تا پنج در هم در مطبوخ نادر هم مضر سبز و مبر درین و مصلحت غسل و غسل و مصلحت  
 و مصلحت روغن بادام کسری در بدنش در اکثر افعال بوزنش مصلحه کاسی او آنکه بر موره ملین طبع  
 و نفوی اعضا باطنی و نام و قاطع زوف الدم جهت بوی کرم و نوا صیر نافع و مدون او حافظ سیاه  
 پوست امینیکلا درخت خار دار است او با در جوام طبع نامند او اهل بادیم و باقی در منبلا کوبند  
 و صغ او را صغ عجب و نمزش را فراط و عصاره غم او را قفا کوبند فمرفقد و درخت سب از آن کوبند  
 و ساقش سلطه و در اول سفید چون کهنه کرد و مثل انبوس سیاه شود و فمرفقد و ساقش سیاه رنگ  
 بسیار سفید نمیشود و بک هر قسم ریزه از بزرگ سبب و کلس سفید و نمزش مثل غلاف با قلا و بویا و  
 بهین بقدر زمس سرخ و با آن پوست حیوانات را و باغی میکنند جمیع اجزا در دوسر و درخت کنند  
 جمیع اجزا در دوسر و خشک و عابس فضلات و رادع و نطفی لبعج فار و بک او نفویه اعضا مستر و نطفی

۴۵  
 از منبلا

او فاعل

او فاعل اسهال و بفتح سد و او فاعل در ک تازه او جهت تمام جراثیم و رفع او را در م و در طبع او جهت بوی کرم  
 در م و در کلس و در کلس و بافت قایم مقام زوف عصاره و بک تازه او فاعل زوف الدم و نطفی است بوی کرم  
 او جهت قطع خون جراثیم تازه بسیار نافع و عمدتاً اجزای او در و در غرض صفا و صغ او با کلس است و جهت  
 اسهال کلس و مسواک او نفوی و نند است انچه اکثر اطباء کتب در بوی کرم کرده اند استنباط مودر که در  
 در منبلا و طبع غیر کبیر استند و بعد از آن مال رفع استنباط مودر که در بوی کرم کرده اند استنباط مودر که در  
 به بک که در اجبه بک با نند فمرفقد خودی کوبند با سفید غالب سیاهی که در او را سبب میکنند مودر که در  
 مقابرت المقدس و آن جهت رموع ایوب و شجر السح نامند و اول سیم کرم خشک و منقوع سرد و لطیف و  
 محلل و نفوی حکر علیل او را م باطنی و سکن نمزش که منقوس کوبند و نمزش در غلاف بقدر و آنکه در مایل کوبند  
 خشک و آنکه از او آب مطبوخ بک و شامخ او جهت او را م و جری با س و عسر بول و فواق و طهار او جهت  
 و نفوی عصاره او جهت بیاض چشم و در و در کلس جهت جراثیم تازه نافع و قد شربت او عصاره تازه او  
 هفت منقل و از مطبوخ آن چهار منقل است امسوخ لغت بر بری است یعنی آنکه بی و آن بناقت یعنی  
 شکر و کبابه مثل فی بند و از در و مخوف سبت او سنگ لانه کنار آنها و کبیر و کبیر و کبیر و کبیر و کبیر  
 و زیاد ساقش خشمی و بقدر سلطه ای که نند و از ساق او شاخهای بسیار مجتمع رویند و بند و در و چون  
 به بند بند از هم جدا شود و کلس مثل رنگ زیتون و نمزش بقدر خودی و سرخ و بعد از خشک شدن سیاه  
 کرد و نمزش و سبب کب القوی و در اول سرد و در دوم خشک و فاعل و نفوی اعضا باطنی و مانع ترکات غزاق  
 قایض جهت اسهال و طبع او جهت فنی و قله وضع عمل متانه و کرده و مطبوخ او با انچه جهت ریزه کبیر نافع  
 و چون خشک او را بخوانند تا آب نصف سرد و با او را با هم رطل نموند و جهت نصف جگر و خشا و دل نموند

۴۴  
 او را کلس

مسوخ

وهرگاه با آب انکو بچوشانند و هر روز یک طل بنوشند جهت فرجه کردن بدن لایع و مکوخی و تقویت  
و در وقت قطع نزف الدم بر آنجا و در بدن کوشت موثر و قدرش شش پنج درهم است و مولد است که در وقت  
اسهول را منجم در اندک مسدود نماید بویانی اسم نبات است از انواع قیسوم قدس کثیر از رسی  
باریک و کزنده قبه و مستبر و سفید و بعضی سبز و قدر فندی و بر کوزه دانه زرنجی و خشک باریک و منبت  
کوههای جنگل و در کنایه لباب و نامند و در بلاد روم و در کجاست از آن باج تربیت میدهند که مطلق  
رطوبت آن و با مال العسل محلل آنجدر معده و مثلاً بنجد شده باشد و با شراب مزوج با آب جهت قطع نزله جرب  
دائمه اند و منحل از اوقیه آن و کدر است در میان جامه مانع کرم دن آن و مضر فم معده و مصلح آب بود  
زرنجی است ام ایچ الکلیک فی قیسوم است و مولد تابع بغدادی غیر آن است ام الکلب  
شربت رجب و قند زرنجی با بل زردی سفید بر یک لافنه با نیک کشنوز و کوشنوز و کوشنوز و کوشنوز  
و منبت او زرنج و در بلاد کسب با عصا زنده او داده منقال و در کجاست او در درهم جهت کزیدن کوه  
و اقسام مار و حفره و آب است از کوهها و کوهها  
جهت اعضاء عصبانی و قیل الغذاء و مضموم و در سیم سرد خشک و مولد و لایع و مصلح و مصلح و مصلح و مصلح  
با کوشنوز و کوشنوز  
زرنجی نامند معروف است و از سطلن او دانه بر بدن کرده است و در دوسر و در خشک با فافنه قاصبه و مقوی  
معده و کوه و دل مانع رختن مراد با اعضاء و مصلح  
و خوشبو است سبب الطیب و مثال آن سفید است که کوه و کوه  
باشد و جهت استفا و با او بخاره جهت بروی و با استسقی جهت تقویه آنکه و آب او مانع فی و عصبان

ام ایچ الکلیک

ام الکلب

معا

زرنجی  
زرنجی

جهت صلا بجز نافع و دانه او بهای مناسب و در معا و اسهال که ضعف اشبا باشد نافع و نماز رنگ  
راوی عارضه ام حاره زرنجی آن که آب زرنجی است و آب سبب می بود آب لیمو نصف کی با بند و با نیک نوا  
در جهت رفع سموم قتاله و زرنجی و عشقان و عشبان و منصف است و مولد نکره و کوه و کوه و کوه و کوه  
چون آب زرنجی و در او ریخته کنند در اکثر ارض فایم معام زراق فاروق و زرنجی مولد ریح و کوه  
و نقل و قابض طبع و خشک و شبر و نهار و قدرش است از آب و نهار است منقال و جرم او تا با نکره  
و از دانه او تا منقال و بدین مثل او کلسنج و در وقت آن سفید است و عصا زرنجی در فصل  
و الطیف او بدین و وزن آن زرنجی دانه بر کرده است و پوست سبز زرنجی و عقیس و نکره  
نکره مولد لایع و در قال را بخر و انبیا است و در مواضع مثل زرنجی بان و موده و وطن جعبه که قوا  
قریب الطبع زرنجی است و در قال را انبیا است و نکره خواهد شد اگر میافین میوئی است است امیرس  
ناخواه است اما موم بنویسند اما معا و الارض و اطمین است او کسبا عنقود است و معجون نیز  
نامند از الخلو و نوعی از خلون است طبع معتدل است اما غروین بعرفانی خرتوب خطی است  
اما طبعش بویانی شارب است امولیفون بویانی ابارت و معدا لیا بویانی توریت امور شای  
برومی عکر الریت است معالین برومی آب غوریت است او در فارسی کله است که بسیار مینویسند  
که کوه است فارسی است بویانی اسم نبات است با این شجر گیاه در شوره و مواضع افتاب رود بر  
مثل برک عدس شاخش نهد شیری و شش باریک و کوچک و کلسنج سبز با بل سفید و کوشنوز و کوشنوز  
ریشی و شیمی از او کوچک برک و ساقش رفع نمیشود و در اول کرم و در دوم خشک و محل و در اول و با نکره  
فایده و تخم و بیج و کوشنوز و در کوه و نجات مفید است سلجین جهت صرع و قرحه او با نکره

زرنجی

الفضل مع النون

قدر  
کل شیرین جهت سمانه رحم و درم آن بسیار نافع و درود برش جهت زخمها و رو با این کوبت مویز  
نشرش از کتب نقل و نیم نادره انتقال انفوا حیوانی اسم نبات کوبیده از درخت انار بر کشتن  
بادام عربی تر از آن کفتر سبزی کل مار و در آن زبرکتر و بخش سبزی کوبیده و کوبیده حیوان شود  
از آن آید و بستن او بهما و مخصوص زبانی نیست معمدل و منوع و در شال و انکار قریب  
و بالی صید جهت رفع خوش و حیوان و عقوبه حواس و این نفع میدهد حتی اینکه چون حیوانی از جگر و شکم  
او بخورد باعث از او منبوه و تمام درک او جهت منع زبانی و رفع خشکی نافع و موزت انف الجمل میند  
منزلی اسم نرخی آینه منی کا و نبات اما بن شجر و کباده و ربعی در کشتن سبزی برک و از آن نیز  
و کفتر بخش سبزی کوبیده و از آن زبرد در معمدل و باقوه محله و صلا با حیض و انشام طبع برک او  
بالی صید جهت رفع سموم نافع و طول او محمل صلا با مسکن در کوبیدن هوام اند و طالیس حیوانی اسم نبات  
منبت ادا حل بود و سبزی با شنان بسیار و بی برک بخش در غلاف مثل نخود و تخم و تند و در معرب  
کلیه و طالع نامند و ظاهر نوعی از قاتل در اول سیم کرم خشک در بول و منفع و محلل و تخم او و طبع او جهت  
جرب اطباء جهت فزونی سنگ منانه و سر بول را حساب حضرت با و طلاء و حواس نافع و قدرش از بخش کفتر  
با اثر انفعال او از طبعش با شکر که نارنجی اکره مولف جامع الادویه ابن العزله کوبه که آن کباب است  
نشرش جرم جبال کبلا چون بروی او نشسته بر کوا نشسته بر روی زمین بخوابند زود بگرانجه قسمش از آن  
مکاشته و آنچه او است بهمان سیات بهمان و منعت صفایه غایب نامند کرم خشک و مواد برک خشک و با کوبه  
بکرو زبانی را زایل میکند و تخم ترا و نبات مورت نفوذ مردان از قسم داده موجب شده بسوزان زایل میکند و تخم  
ترا و نبات مورت نفوذ مردان از قسم داده موجب شده بسوزان زایل میکند و تخم ترا و نبات مورت نفوذ مردان از قسم داده موجب شده بسوزان زایل میکند و تخم

انفوا

انف الجمل

انف و طلاء

انف و کبیر

نار

انفوا

نار و سید نشود خوردن روغن زنبون با آب گرم رفع غلبه او میکند و در زخمها و در هم آنها کس مری  
کباب است کشتن سبزی بزرگ خوش و مایل با ستاره و خنیا او بسط بر روی زمین و در غرض مثل غلاب  
و در نهان او بقدر خشک و سبزی تند و تلخ و کل قسم داده لاجوردی و قسم زبانت سرخ میباشد در آخر  
دوم کرم خشک و جالی و جازب و محفف بی نوع و منفع سردا شامه آب او و تخم او جهت کزبانی و فساد  
جهت برودن خار و بجان آنرا اغصا و منع زیاد شدن قروح همیشه و جلا رانار و غوغه آب برک  
قسم داده او جهت تنقیح دماغ از بلغم و سوط او در طرف مختلف جهت در زدن آن و کفتر او با غسل  
جسم و جلا با صره جرب میکند و سبزی نافع و موش سح و کفتر صغیر و قدرش از نیم انتقال و کفتر  
انف النفس نبات است سبزی جرب و برکش بی کفتر فکلس مثل نریزک زرد میباشد و بر کفتر  
اطم بر کل او را در دو با حرکت افتاب بسبب میکند و مثل شامه با عدم حرکت هوا حرکت بینامد کفتر  
مربع مایل بسیار در مسواط اطراف شام سبزی است و در مجاری آنها مبرم و چون حیوان برود از او  
شیرین با زبانه خوردن آن سبزی را و سوز و مسکود و درم کرم و در کبوسه معمدل او در اعمال  
نساب را بر منق و فضلات که عبارت از بول و شتر و حیض و عرق باید و معنوی حواس و طبع او در از انهموم  
و نفوذ شرب است بدون سستی و خمار اندکی از کفترش بدستور همین از منبخت فضل بعقل سبزی است و معنوی  
و مصلحتها را و جهت قلع بمان چشم منبوه چهار در هم از تخم او با هیچ با نبر که سفید صغیر با نبر صغیر است  
و جرب است و منفع سرد و زنگ خسار را سرخ کند و بدن از به سازد و در برفان را زایل کرد و اندوه مفر کرده  
مصلحتش غسل و کفترش مورت در مفاصل و نشرش تا چند هم در اعصاب و طبعش تا بعد از هم در کفتر است  
مصلحتش با و اجزای زعفران و چون کوبید آب او را با کزبانی سبزی است و جلا رانار و غوغه آب برک

انف النفس

انسان جز که نشانی می مولد ریاح و کشنده و نهاد او جهت شقیقه نافع و استخوان او سوله امراض همان  
 و استخوان گوش کوری و در استخوان بوسه منع زیادتی الکلی مجرب و استخوان استخوان نوشته بر روی  
 یک مشتقال با مثل آن شکر همت صرع و عرق النساء و صلب نبات از موده است و آب این کشنده کرم  
 و هوامیکه و کورن رفته باشند و زمان کریدل عرقه ریخته کشنده دارد هوام است و جهت قویا و آثار  
 قروح و طوفه و بیاض چشم و با سر کین عصفور جهت قطع نابل و قویا و به نهایی جهت زرق الدم و اندام  
 جراثیم و با عمل جهت کف و طهارت آنرا از نافع و نهاد کشنده مخصوصا که نامتناهی است  
 نفع و کلس اورام کسین دندان و بر بازوی چپ مسکن در دندان و جهت شوز را بیدار و زرق  
 موز و زهر او سمن بین و خوبی جفا و فصد مسکن نفوس و حاصل عرق النساء و ترب آن موش بلاوت است  
 و خون چغیر سم قنالت و موش خدام و طهارت آن مسکن در دمای معیب و حمل آن مانع حمل و غول و جعفر  
 جهت رفع تب لرز مجرب است و بول انسان خصوصا اطفال جهت ضد کینه و جرب منوع و حکم و قویا  
 در قروح خسته و عمر النفس و آب نخود و مار العسل جهت برقان و قطور او جهت بیاض عین و تک متعفن  
 از بول جهت دفع بیاض چشم مجرب در افعال مثل شزق و در صناعت بدل اوست و فضل اطفال  
 که غذای لطیف داده باشند خشک کنند نفوخ او در حلق جهت حنق و ورم کلو و بدستور نهاد او  
 با عمل محلل قویست و طهارت او جهت حمزه جراثیم و الحام آن دفع عفونت اعضا و استخوان کفایت آن  
 جهت بختاق قطع سعال و دفع سمیت جراثیم هر دو و قویا و حکم بی تبدیل و با عمل جهت دفع  
 کزین هوام لوی و قناله و بهائی بر و کفایت او را با کفایت او نشاء مصعد جهت دفع سموم مصعد مثل  
 دارا کشنده و زین مصعد مجرب است و استخوان محرق آن جهت قطع نفوس بن دندان و کله و شقیق

و در با نیدن گوشت برودند اجزای بدن و چون ده عدد ماخون است را سوزانیده با عمل شخصی باستان شخص  
 و محبت حساب ماخون عجب نفع رسد بعضی گفته اند ماخون یا نیز همین خاصیت دارد و موسی نوشته انسان نیز با  
 چشم سفید میاموسی و استقا و دفع سموم قناله و زرا نیدن سنگ کرده و نشاء و رفع بود و بهر الحال او  
 جهت بیاض چشم و قطور او بار و غن کلسر جهت در دندان و در و کوش در و او جهت کله و زرق الدم  
 و تحف جراثیم و منع زیادتی زخمها و قروح خسته و ساعیه مجرب است و چون بول انسان را در طرف مسن  
 عمل بسیار مجرب است بیاض چشم و طوفه نافع و عرق انسان که کربت بر کوفت و زرق و در و منفتح  
 کند در صناعت نظیر در و در و استورات انشاء تعالی مذکور شود و در سلطو کوه انشاء تعالی که شیب  
 انشاء شسته با کسب نیت ورم کله و وضع قناله در افع ظلم دارد و چون لعلی با سموات بندج کشنده  
 کشنده جمیع اجزا و افع اس و قناله کرد و در و هم حیوانی قابل انقباض نعت به است و منی انسان عالی است و در  
 کلف و در و نیز جهت خدام است و مجرب است اندر اقوطلون یا نیت بی غیر شیب به بنات کدوانی  
 نمیند که جهت جراثیم تازه نافع است و در حال التیام دهد اندرون کون کسبیت بزرگ خند کشنده  
 و از آن عرق کرم خشک و منفع شده احتشاجت در و عمل نافع است اسج میندی اینها مانند نم در کرم  
 بندی قدرت درخت کردکان و غیر بعضی مثل با و ام سبز و از اول کون تا رسیدن کسبیت بعد از رسیدن زرد  
 میشود و بعضی را نم قناله سبب رس او با عفو صده اندک ترشی چون بر سبب و زرق شش کرد و در آنها زرد  
 و شربین شود هر دو قسم آن خوشبو بسیارند و در ورم کرم و در سیم خشک و کوبند بفرسیده او را در اول  
 سر و اسفاسل غلاط لرزه و بی نقل و معوی نفس جهت سبک کردن راجه دمان و منع خفقان سبب زرد  
 و رفع بوسه نفوسه مری و زرق جهت قطع طحال و بر کسختن ششها و بر زانیدن سنگ کرده و نشاء و در اندام

اقوطلون  
 اندرون طون  
 اسج

انجیر انجیر

و در اجابت سفید کردن دندان و خاکسردی آن جنبه نرف الموم طلا به شاخ او جبت دراز کرد در سینه  
مرواف و کوبند مضعف بکرت و خشک موز انجیر بنا بست برکش شبیه برک طبله و با نکه در غنچه  
و شاخهای قوی و از شاخ و طبله و مایل بر خنی و قدر فای و در اکثر بر علی متسینک می شود و در انچه در زردی و  
و کسک مرغ و بعد از بختن کل علفهای کوچک از و بهم میرسد و در آن تخم مای زنده است و پس خشک می شود  
و مستعمل از عصاره و بیخ ناروان در نشهها بار یک است و از آنجا که کوبند و بریم سر و در خشک کردن  
جمیع اعضا خصوصا از سینه و بواسیر و جالب اسهال مزمن و نزلات و سکن فی و قوی اسعا و اعضا و جبت  
التهاب صغیران و غلبان خون و ضعف نشهها و بوالدم تازه و مزمن و رفع سموم و الصالح اقوا و عروق و مقعد و دل  
تازه و کشته خنی ربول را نافع و نهاد او و است اسهال او جبت سح و اسهال کبدی و سنگی اعضا و کوفتگی  
عضل و فتح و متکان و در و در سحر و بیا بنیدن کوش و قطع نزالدم زخمها بجا بست نافع و  
شتر تن کینفقال و از عصاره او بکدر هم و از برکش سح در هم مضر و در س مصلحتش برنجیل و برکش مثل  
او زرنک و در آن کل از منی است انجیران بگاری انگدان و بلغت دار لرز کوبه بر مانند تخم  
بنا بست ساقش محوف و ببطر و بلند تر از قاسمی نژد می شود و برکش شبیه برک کلم و از آن بزرگتر و  
خبر خنی مثل شبت سفید و غرضش بعد از سید و مدور است سینه بدر هم بسیار خوش بو و قوی او را  
بترکی بالدرغان و بخش را محروت و وضع او حلیت لطیف می شود و قنمی از آنرا غرض بسیار و بد بود  
و برکش مثل صفحه سوخته بر سوراخ و ساقش ضعیف تر از قسم سفید وضع او بد بود حلیت مستکن و بفارگر  
انگوه و کلاه او را کلاه نامند و سفید است بهتر از سیاه و در دوم کرم و خشک و سیاه او در سیم در اول  
در مضم و شتر و سخن کرده روده و مطلق فدی و مکر باه و قوی موده و مطلق مغم و محمل رابع جبت در سربل غنچه

انجیران

انجیر در

در سیم خشک و جبت شمال نرمن کوبند مجرب است جبت بر فان زرد و با نافع و قدر شتر مینماید در هم  
در آخر دوم سر و در اول خشک مدبر لول و طابلس شمال و جبت سموم و کزین بر بتلا و نهاد  
در اجابت منع کوشان موی کبی قبل از بلوغ طما کتند موز و قدر شتر مینماید در هم مضر کرده  
کثیرا و کوبند غسل او سینه اسم فارسی نوعی از بلوغ هندیست و بریم کرم خشک و محمل رابع  
و مواد بار و قدر شتر مینماید بریم و پس سرد و خشک و فصل و طبع مثل لفاع و جبت بول و صواع  
نافع مضر نشهها و مصلحتش غسل و قدر شتر شنبم در هم برکش سح لفاع او می شود اس میونی اسم  
شبیه بار و بیخ شاخهای او بقدر شتری عرب و مایل به شتر کی و بخش شبیه تنوین سیاه و در غلافی  
مثل غلاف بزرگ و مصلحت سح او است در دوم کرم و خشک و مطلق و محف فی لفع و بکدر هم در هم  
او جبت شفاعی و هوم با شرباب نافع و بکدر هم او با مصلحت و مطلق جبت عرق النسا مجرب است لند او نومی  
میونی نرک و غسل است شرباب و جندان غسل باشند با نغوم آید یا غسل را با آب انور بچونانند و انچه در  
علا و کلیل را تصفاح فدی ترا و هر چند کشته شود تکلیف او کمتر شود کرم و خشک و مطلق و محمل و طبع لقا  
مدیر است و بعد از اطعمه جناید استعمال نمود که قاطع استهنا و موش انقلاب معذ کرده او بنا بر میونی اسم  
عصاره میانی است منبت آن بودی عرب فریب برکش شبیه برک تر تبرک در سوراخ که کوبه کرم در با  
و کم آید زنده و کوشش زرد و بزرگ سینه عصاره طمینا کرم و نند و جبت طاعت جسم و تنفشان و سلاق و موه  
بنایت نافع است و بعضی اختلاف نموده اند عصاره تخمهاش و غیران دهنه و مولف مذکور نوع عصاره  
کرده او کالیونس ابو غلستان او قس میونی با در روغ است او را کالیون میونی کرفس حلیت است او را  
سنگی سلس کالیون کرفس است او در میونی عصاره قنار الکام است او کسومی میونی کسکین طما است

او سینه

او قوی است

او نومی

او با

اویاج ترکی الطریقی ترشی است اورمالی بیونی دهن علی است دل دادو کونید وان روغنی است غلبه و الی  
 نبرنی و از ساق درخی حاصل شود چند کهنه کرد و کرم تزوجت حرب طیب و در وصل و نار بحیث نایافته  
 در هم و باب مسهل قوی بلغم خام و موش سبات و سستی برن است و مادام که عمل آن تمام نشود در  
 رفت او بیانش بیونی افخو است او نوسال یوس بیونی ذره العین او ریزا بیونی در  
 او قطره بون غافقت او رنی لوف الصخر است او رقیاس صغیر است او رز با باری بیونی منفی  
 الماری است او رن بیونی مفض طهور است او قبلیس بیونی و محسک است او نعلس بیونی لسان الحمل است او  
 بیونی شمش است او در خوردن بیونی زینق است او بوفوس بیونی کرم العصب است او جابلغت است  
 درخت غریب است او بوه بهندی است او ت بهندی است او نعلس بیونی اسم الطیلس  
 او حی مثبت فاندانی حشمت العلقی است او کلکلب ترکی اسم است او زالك ترکی حمل است او تلکما  
 ترکی اسم است او یک ترکی اسم است او س بهندی اسم است او ابلج صغیر زرد است او بهتر بیانی  
 بالیند زرد بل برخی مابلا است او را فر اول سرد و در دوم خشک مسهل بعضی صغیر او بلغم رفیق و معوی  
 معده و ریح و منع سده و طبع و قشوع او بهتر از گرم او و گرم او در بیویجات محدث تولید است  
 دفع ریس خلط و باقی ماندن غلیظ و مجموع آن معوی حرار و دهن و جبهه فغان و صداع و غشای و قدام و حجاب  
 م که در کسر استسقا و ریح بوا سیر و بوا سیر و منع صعود بخار بدین معنی و تصفیه رنگ رخسار و اطفا  
 سو که از احراق ضم ابان نافع اند و بعضی در حمایت منع کرده اند و میفول می است مگر آنکه خلط غلیظ با  
 و بلغم رفیق نباشد بدستور و حقیقتا منع نموده اند و در شرح اسباب قواعد کلیه علاج اسهال صغیر است  
 که هلیله و حشمت آن باید کرد و میفول بسندید و حفر و حشمت اسهال گرانی که باشد و نهایت وضع اسهال

بلبله زرد  
 ابلج صغیر

بود مگر کرده باعث و علت شده و استدلال مانع سبب آن بیونی ندارد و حشمت را نیز در فسیله است  
 نیز با علت انقسام بقای مواد غلیظ کرد و خصوصاً که با او میزند و مقهر و جار به معانی او باشد  
 علامه از خشک هلیله قوی القفل و قلیل المقدیر است و در استورات مذکور میشود و در هلیله زرد و حشمت  
 و تحریف طبوبات و حدت بعضی نافع خصوصاً که در حشمت که در فسیله زرد و حشمت است و حشمت است  
 دارد و سنون او روانه او جهت ثنویله و خون بن دندان و رو یا میزند کوشن آن و مضر سفلی مصلح  
 سباب و سبستان و صغیر قبض لازم عمر او روغن با دوام و قند و ترنجبین و قد شربت و در حشمت است  
 حشمت در هم و در حشمت و مفعول از حشمت در هم نادر هم و بدین در غیر اسهال است او انار و کوبند فسیله  
 بدلا و از خواص مجرب است که حشمت معادن خصوصاً حشمت ابلج هندی و اسونیز نامند  
 مغز سبب سبب او او بیدانه و قد ریز سبب است دو و دو و حشمت او در اول سرد و مسهل است  
 او معنی خون و روح از خلط سو او حی مثبت بوا سیر و تقوی خشا و در سپرز و رطوبت معده و قدام دیوناب  
 و حشمت اسهال منفی است او همین در دمان باعث قوی به آن و ثنویله و بنحایت مؤثر و کوبند مضر حکرا  
 و صغیر سبب و قد شربت و از پرورش و منفال و در مطبوع ناهفت منفال و بدین سبب کابری و فسیله  
 و در حشمت و حشمت آن مورد ابلج کابری بهترین او بالیده سبب و اکرام با عندل مبتدا مسهل است  
 و در او صغیر مملو با خلط و در بول و بهترین انقسام هلیله و در قوی مر از هلیله زرد و در مجموع  
 و هلیله زرد و مذکورند و کوبند و کمال هر روز یک عدد در اتا و نایند موی سبب نشود و بعضی  
 خاصیت را مخصوص هلیله هندی و بعضی مخصوص هلیله برورده کابری داشته اند و  
 بیانی حشمت دهنه و صغیر آنها و بسیار خوردن آب نافع و در آن هلیله در بول است

ابلج هندی  
 هلیله

ابلج کابری  
 هلیله کابری

دوزخ و حرق اوجدهت قطع خون بواسیر و زرف الدم اعضا و تقویت دندان و لثه  
 و قدر شربت او از شش تا ته شقال و در مطبوخ تا هشت شقال و بدیش هیکه سبزه  
 و مرابی او که زیاده از یکسال رد نکند شسته باشد مقوی معده و دماغ و منقح سینه  
 و مقوی جگر و حواس است اهلیج چینی از صنف کبابی است زرد مایل بسبزی و بسیار  
 و کوچک و درشت دانه و کم بوست و مایل تند و تیز و ضعیف الفعل بخدی که  
 با وجود سایر مصلحتی است استعمال نباید نمود افعال از جمله اغذیه است و آن مرق  
 گوشت و بقول مطبوخه است که صاف کرده بیاشامد و بعضی از شش درین  
 طبع داخل کنند و حواس و تابع نوع بقول و انشال است اهلیج بهندی حلی  
 اهمونیون یونانی سفیداج است ایمارافوطالی یونانی معنی عشید بکره  
 مقدسه است و در مصر یونیه نامند نباتیت زیاده از زعی و شاخه اش  
 بر گره و ساقش باریک و برگش از هم متفرق و از برگ بلوط باریک است  
 و کوچکتر و اطراف آن بر دانه و بخش باریک و در از گلش زرد چون رصغ  
 مس این گیاه را طرح کنند زنگ نقره گردد بلا عوض در آخر دوم گرم و  
 خشک و گوید معدلت محقق و مفتوح و جهت تحلیل ریاح و درد مان و توان  
 دلهاة و استسقا و با شرب جهت رقان و سبز و بخورنش مسقط جنین و شمار  
 و ترسید کبوع او جهت تهس سوام و طلای برگش جهت اورام حاره  
 و قروح و آتش میدان گره اسفل جهت تب یومی و گره ثانی جهت تب بلغمی

اهلایج حبیب  
 اهلای  
 ابار اوطالی

و ثالث

و ثالث جهت غب و رابع جهت ربع گوید مجربست و تعلیق این نبات را  
 روم و فرنگ موجب اگرام و غر از دانه اند قدر شربش از یک شقال  
 و شقال و مضر عقل و مصلح کثیر است ایضا ارندایونانی نباتت  
 برکش شبیه برگ آس بری و اصل برگ خیزی طویلی شبیه کجوط تا تک انور رسته  
 و سکوفا او بر سر آن حوطای باشد و طعمش بسیار قایل در دوم سرد و در سوم  
 خشک و قاطع زرف الدم همه اعضا در همه وقت و قدر شربش تا دو شقال است  
 این بقول یونانی و معنی هذیت و آن جزیت شبیه بصمغ که بر صدف قوق  
 جمع شده خشک میگردد و رنگش مثل سره و مستعمل صباغ است میور با تحلیل  
 و جهت ورم حار و قروح عین نفع است ایریخارون یونانی معنی الشخ فی الريح  
 و آن نباتت ساقش قریب بذریعی مایل بسبزی و برگش شبیه برگ تره ترکت  
 و بسیار کوچکتر از آن و گلش مایل بنفشه و انبوه و در رو شده سرد و در وسط  
 گلش چربی باریکی موی رسته است تیرنجی و در بهار سفید میشود و منیش شهرت  
 عزاب و زمین سوره است در بیخ او نفعی نیست بسیار سرد و با اندک تحلیل  
 و خوردن تازه او در حال موزث خنق و در فعل مثل قطره و ضدش جهت ورم  
 و معده و با کدر جهت جرحات عصب و سایر عضا نافع است ابوسا یونانی  
 معنی قوس قرخ است و مراد از قوس سوسن گوید برین سوسن گوید رنگش  
 مرکب از سفیدی و زردی و بنفشه است و بیخ سوسن گوید بلر و جلا بهر دراز

ایضا اروا

ایضا اروا

ایضا

و بقدر انکشتی در بر که است در دو م کرم خشکی او کمتر و ملطف و مسکن و مسهل مانده  
 اصغر بلغم و غلیظ و مره صفرا و جبهه سینه و شش و معض و در دجک و سر زولنده که اگر  
 برودت ماند و ضیق النفس و ربوا و عیا و خنابس حین و استسقا و یرقان و بواسیر  
 و عرق النساء و امراض رحم و با سر که جبهه که بزین موام و ورم و سده سپرز و با شتر  
 جبهه باره شدن عضل و بی تراب جبهه مدبری مخمرون بضع کنند و صفادش که  
 بخته بپسند جبهه در در رحم و صلابة و انضمام فم رحم و اورام صلبه و فوسف  
 و خاریز با سر که جبهه در در سر که نه و باد و خندان از خوبی سفید جبهه کلف و  
 فرجه اش با غسل جبهه اخراج جنین و زوروش جبهه رو یا مین کوشت بر همان  
 و البیاقم زجهای غایزه و بدبوی ناصور و با غسل جبهه تا ک کردن چوک زجهای  
 و جلوس در طحش جبهه صلابة معقه و رحم و امراض مابده آن و قطور طبع او ماکر  
 جبهه زلات و دوی کوش و مضمضه او جبهه در دندان استلانی و روغن او  
 جبهه کشودن افواه و عروق و اسیر و آتاشیدن او جبهه دفع سمیت قسط و  
 بیخ کشینز و یکا و قیه او مسهل قور و غرغره آن با ماء العسل جبهه خشونه قویه  
 سفید و بدش دهن الفار و بدلا و ابر ساد و سهال با ماء اصفر نلت و زرش  
 مارنیون با سبت متقال شیر شتر و قدر شترش تام متفان و کوبند مضرش است  
 و مصلع او غسل است اید موناخی بیوناخی حیرت شبیه چشم و یا بل سبزی  
 و بر ساق و شاخهای درخت جنگل مگون میشود و در سنگین دراج نامند سرد و  
 حرکات

اید موناخی

و سنگ و جبهه سهال محرب و دور و محرق و غیر محرق جبهه زلف الدم جراحات تازه و کینه  
 و محرش جبهه قروح بغایت موثر و قدر شترش از دو متقال تا سه متقال ایبل فارسی کا و  
 ای است و انواع می باشد نوعی زرد رنگ و قوی میکل و در بیشه های کرم سبزی باشد و غیر  
 اوجس نام اوست و بفارسی کوزن کوبیده بهترین نوع است و نوعی در دهن کوههای که در آن  
 می باشد و در جبهه از آن بزرگتر و در رشتان همو یکا و یا بل سیاهی و در فصل که ما سرخ میشود  
 و بی دنباله است و در غل نامند و در سنگین تر کا و سترکی جو کوبید و نوعی که در کوههای کرم  
 می باشد در غل زردتر و دنباله دار است یکم کوبید و نوعی که در کوههای سرد سبزی باشد تقوی  
 نامند و همه آن هر سال در باغیر شاخ می اندازند و قوی تر از اول و بر دفع رنجی آزند و بجا  
 طویل العمری باشد و کوبید که بعد از هر صد سال شان و یکم در او بهم میرسد و بعد در شان عمر  
 علوم میشود و الد حقیر از حد جبهه نقل نموده که او صاحب هفت شان را دیده از خواص ایبل است  
 که مانند انبش از سوراخ بیرون آورده بخورد و در خواص تعاونی نذارد کوشته قسم  
 او غلیظ و مولد سود او سریع الهضم و مدر بول و مقوی ماه برودین و دنباله همه انواع  
 از جمله سموم و کوشت او در هوای کرم بعد از دو اندین بسیار درج کرده بپسند با سبت است  
 و مصلح کوشت او نهایت طبع اوست بار و عن و آتاشیدن شراب و ماء العسل بعد از آن  
 و شاخ سوخته او و یکمتقال با یکمتقال کبیرا که مصلح صررا اوست بمشابه جبهه زلف الدم  
 و قروح اعدا و قطع خون و اسهال فرسن و قولنج صلب و یرقان و در دمانه و سپرز  
 و سیلان رحم نافع و چون ریزه کرده در کوزه سفالی گذاشته در تون حمام سوزانند

ایبل

سفید شود و با سرکه ریخته طلا کنند و در آفتاب نشاندن بهتر از آن است که در آب و روغن  
 جهت شقاق نافع و هرگاه مثل آفتاب مغسول کند جهت تقویت با صبره و منع سیلان نمود  
 و مقینه قرص چشم سفید و سوزن او جهت تقویت و طمان و ضلع بغایت مؤثر و طلا  
 بر عانه و سبب آن در حوض تعلیق شاخ و پوست قضیب و حصیه از هر یک جهت منع کزیدن  
 مار و موم مجرب و کشف ارنج ران رسته او جهت سهال مزمن و قرص معا و طلا  
 سوخته آن با تراب بزرگ و کج ران و عانه باعث نفوذ فی الفور هر حیوانی بغایت مؤثر  
 و کج شاخ او جهت کزیدن موم مجربست و جری که در جگر جوف تحت چشم او جمع  
 میشود و عوام تراب کاک و کوبنی باشد در دفع سموم حیوانی قوی تر از تراب فارقت  
 و هرگاه طفلی را بعد از ولادت قبل از آنکه شیر مادر دهد قدر یک حبه از آن جگر شیر  
 حل نموده در کاش کند مادام الحیوة آن طفل از کزیدن موم این باشد و از رویت  
 آن طفل درست شده حرکت تواند کرد و مجربست و قضیب محفف مسخوق و با شراب  
 امثال آن جهت تقویت با و نایب است نفوذ و یک مثقال از تراب کزیدن بغنی و مقنت  
 حصاة است و نیز با او معوی باه و حمول او سه روز که بعد از ظهر باشد نافع آبتنی زن  
 و جهت تشنج و امراض بارده و مانع و محلل صلابت است آید و سارون فارسی است  
 ایضا ماس درخت عرب است ایضا قابس عقیص سیرت ایرقان خنث است اینها  
 عشیرة النار است ابرع دم الاحین ابهقان جرجیر است ایلینون اسقولوا  
 قدر پوست ایوس یونانی نخاس است ایوس یونانی زنجار است اباطیس

یونانی سلج است ایگلین برومی آبنوس است ایگده عنبر است ایگ ترکی ابرن  
 ایرک ترکی قائم است ایگ ترکی تبر است ایگ ترکی عمارت است ایسا و اسم  
 ایگ مشک است ایلاو هندی صبر زرد زرد است ایرسا هندی با بونج است خرف  
 با بونج فارسی با بونج کونیند و در جمیع اجزا مثل اقحوان است مگر در کل که کوجتر از اقحوان است  
 در دوم کرم و در آخر اول خشک و لطیف و محلل بی جذب و مفتح و در بول و حیض و  
 عرق و غیره معوی دماغ و عصاب و باه و باقوت تریاقیه و جهت تب و جهت تب بلغمی  
 و سوداوی و مرکبه و مقینه سینه و در سردی و زلات و امراض دماغی و تحلیل بقایای رمد  
 و ریاح کوش و در و جگر حشا و مقعد و رحم و احتباس حیض و عسر بول و عسر ولادت  
 و اجزای سنگ شانه و تکیس دردنا و ورم جگر و ربه و یرقان و اعیا و غنونه سودا  
 و بلغم و قولنج و ایلاوس شراب و ضماد او نافع و طلا او ملین او رام صلبه و نشستن در  
 طبع او بیشتر طول آن در اکثر عمل سفید و مفرطین و مصلحت غسل و شربت انار و خایید  
 او جهت فلاح و زور او جهت غزب منفر بغایت نافع و قدر شش تا سه مثقال و  
 بیش مقصوم و ریاح سف و اقحوان و بیج او کرم خشک تر بود در افعال قوی تر از کل  
 و کشف او با تراب لعسل بسیار محکمه است و روغن با بونج که بدستور روغن  
 کسرخ ترتیب دسد کرم و محلل او رام بارده و محفف و طلا او جهت رفع تب  
 کزیدن بلغمی و سوداوی و ادرار عرق و رفع عیب و تشدید مسام که از سر ماست  
 و تعدد و تحلیل ریاح عصف و کرانی ساعه و درد کمر و مفاصل و نقرص ناحت

حرفه اللام  
 با بونج

و گویند جوز بابونج باعث کیز اندین سوام میشود بادجیان عرب ز فاسک  
 و بربی بعد در عذ گویند استانی او در دم گرم خشک گویند خشک او در سیم است و مقور سینه  
 و مفتوح سرد و کر لذت بخش و گرم و خفیف سرد و طبع صلابت و بالظرف طبع طریح  
 و اسکره نالین و در بلبل و بالخصیه سکه صمدی عار و خوشبو کنند عرق و دافع صداع  
 که در بوی زیر بند کنج لکن سبز و مخفف رطوبات غریبه و موارثت در دیهلو و سوس  
 و بوی کسیر و مولد سود او مفید زنگ رخسار و مصلح او طنج است بالوغ و  
 گوشتها فریه و سرکه و خوردن او باب لار تش و شیرین و نار دانی و کولر و کرز  
 و انتر آن و ضمه دانه آن که اقماع گویند با دام تلخ خمر بود سیر و املاضی مقعد و در  
 و دانه و شکوفه او بعد از خوب کردن مقعد و خوش بادام یا لاف با بونج همه درم و بوی کسیر  
 حین با در جانلهه آنچه که مضی نفوس است لولا بالوغ و بونج بخت نند با الهام  
 در صفت نایک یک بن سبلو در دروغ نالیله عریسه حرضه صابون لاف  
 ندر و لذت آن اضر و کینند لکه آریه بالوغ کج کمان بخت همه سعان و درم صلب  
 و دروغ قاری که لذت را در ف با است و با لیدنا بخت نابت خود و خوب سید  
 که تخمش از روشد بخت مهر کنند و تخم لولا با بونج لاف لاف نفاق میان است ز درم  
 زاید کند و هر گاه بادجیان زرد شده را خا لکه خوش لایم گوید و درم یک لوز در قرن  
 و تخم که گویند و دروغ سلفا سجم کسید درم در کوس بخت و چون اقماع و کلس  
 اقماع نایک در بوی کسیر و لاف خاص است که سب کلاز معادن میگرد و عین زنت او  
 در لولا کسیر

و شبه او مثل صنایع هر سال سبزی شود و کر به این عدا دوست می دارد و جمعی که  
 مرد را کی می داند بادجیان نیست و آنچه مؤلف اختیار است بدیع گفته که آن  
 بادجیان غلط است چه تخم باد بونج به مار یکتر از تخم زکبان و اجبر است و حیر و تخم  
 بالکدر کشته گیاه او را از جمله زکبان است هده نموده و آن زکبان سبز سبز را زک  
 است و در بوی مثل شامسفرم و باد بونجیه در دم گرم و مقوی دل و دماغ و جوی  
 و عده و جگر و مغز و منقح و ملطف طعام غلیظ و ناصم و موزت ذکا و حفظ  
 و جهت عشر نفس و خفقان و غشی و فواق و تحلیل سواد او امراض بلغمی و کابوس  
 نفس و امراض و رگین و کرده و زرع سموم مطلقا و خسته سوداوی و سده دماغ  
 نافع و رگ سحوق او از رخ درم تا ده درم با شراب جهت کزیدن سنگ دیوانه  
 و تبیلا شراب و منقاد امفید و خاسیدن او جهت ازاله بوی شراب و بد بوی دهان  
 بسیار نوز و بضمضه طمخش جهت فساد دندان و جلوس در آن جهت احتباس حوض  
 و ضمه در جهت درد مفاصل و طلا آریه جهت خوب سوداوی و نملد بار فای  
 و کله و رفع لرز و قشعره و با نایک جهت خازیر است درم او با نیم درم نظرون  
 جهت قرص هم با یکمقال نظرون جهت رفع صزر قطر و ساروغ ملعوق او  
 با سل جهت عشر نفس انتصابی نافع و مضر و دک و مصلح او صمغ عربی گویند  
 درش دو وزن آن را ریشم و دو ثلث آن پوست بربج و قدر تر است او  
 از غشک او تا ده درم و از تازه اش تا سیمت درم است و گویند چون کساق

اورا بارش تخم خشک کرده در بارچ یا ریمان ابرش سبده بخود نگاه دارند همیشه  
 محبت و اهامی کرده و تخمش از اغفال ضعیف تر از رکش و کثقال او جهت دفع لرزه و غیره  
 و مضمض نافعت و قدرش تیش تا دو مثقال است بالانکو نوعی از ریجان در بوشه های  
 و سبز مایل سفیدی است و برکش لنگره و تشرف و تخمش از تخم ریجان بالیه زرد  
 اغفال قریب به تخم شاهسفرم و جهت اسهال مهدی و دموی که از امعا باشد با کلاس  
 مجرب و جهت مضمض و زجر سفید و قدرش تیش دو مثقال است و بدیش تخم ریجان  
 بادریج ریجان کوهی بادریج لغت مطبی است و بجز بی جوک و بغاری ریجان کوهی نامند نوعی از ریجان  
 کوهی نامند نوعی از ریجان و برکش ریزه و ساقش مربع و برشاخ و کم بوی تر از ریجان  
 و گلش مایل سبزی و در مصر ریجان احمر نامند و بوی و سبانی میباشد و خرنوبی است  
 زردی و ظاهر تخمش تخم شیرینی است که شیرازی آرد و با شربت قند میجوزند و  
 دوم گرم و در اول خشک و با رطوبه فضلی و مفرح و مقوی دل و فم معده و بهی  
 شیر و بول و حبض و عرق و منضج و محلل اورام و استنشاق کوبیده او معطس قوی  
 و ملین طبع و جهت خفقان و عشی و عسر النفس و ضعف جگر مارد و شدة سردی  
 و تقویة قوۀ شامه و برز ایندن سنگ مانند و سقوط آب و با سرکه و کافور جهت  
 رغاف و قطور عصاره آن جهت جلا ابصر و دمه و طلای او جهت اورام عارضه  
 نافع و تصفید او برستان رادع اورام او و مولد شیر است و فائیدن او جهت  
 دفع کنده دندان و زایل کردن رطوبات عارضه سینه و شش و در کوسن

بالنکو

بادریج ریجان کوهی

کدامش

از داشتن او جهت دروان موثر و اگر آن مولد خلط مراری و ظلمت بصر و باعث سرد و طرد  
 کوبیده مولد گرم معده است و مصلح آن خرفه و خیار و سرکه و قدرش تیش و انتقال  
 در پیش بوزن و سوسن است و از خواص است که چون خاییده در آفتاب کجی آرد گرم آرد  
 سوزد و چون در اول نزول آفتاب کجی نماید کسالت در دندان کشند و تخمش باغ تولد  
 سودا و بجهت غشربول و تخمیل تصحیح نافع و ضداد او برستان مولد خیر و متد در شترش تا سه مثقال  
 و روغن او که آب و با مثل آن روغن زیتون جو شاییده پشمند تا روغن باقی ماند گرم و باقی  
 و عالی و نصف اوقیه او با آب گرم جهت اخراج گرم معده و طلا او جهت موار بارده و تخمیل  
 رطوبات و تقویة عصفت نافعت پازهر اسم فارسی تر یا ق است و بجزی حجر است  
 و مراد طبیب از او حجریت کانی و هرگاه با زهر حیوانی استعمال نماید مراد از او حجر القیس است  
 و مولف اختیارات بدیعی الحاکم معتدنی مؤذنه و متوجه آن نشده و این معنی دلیل است  
 عدم مطالع کتب معتبره و این تلمیح در معنی کوبیده معدن از برای ارسطو او غیره آفا  
 هند و اوایل چین است و پنج قسم می باشد سفید و زرد و سبز و اعز و منقط و ارینی و طب  
 ملکی که بیان فرموده ما بین زردی و سفیدی و بزرنگ و هم شایسته نموده و در دفع ضرر  
 بیش تجزیه کرده و این مذوبه کوبیده که زرد مایل سفیدی و سبزی است و درخت سطور است  
 که معدن او کرمان در کوه زرند است و در قسم می باشد سبز زرد و زرد مایل سفیدی  
 و مایل سبزی و جبری با او است که در آتش می سوزد و آزا محاط الشیطان است  
 و حقیر قسم سبز رنگ تیره و زرد مایل سبزی و زرد کاهی شایسته مؤذنه است

بازر  
زهر

و گویند استخوان است که زرد چوبه بر روی سنگی بسایند بعد ازان با زهر را هرگاه که بکنند  
زرد چوبه سرخ شود خوبت و الا فلا و گویند علامت خوبی او است که در آفتاب گرم  
عرق کند چون بسایند بر موضع کزنده انعی و مانند آن باشند هم را بطریق شیخ  
رفع نماید چون قدر جورا با آب سائیده در کلوی انعی و ما کنند بکشد و یا بجویانی نیش  
و مثال آن داده باز هر را بدیند هرگاه ازان سم خلاص باید جوست و حقیقین  
استخوان بهتر می داند در حرارت معتدل و در آخر دوم خشک و تا دوازده جوان  
مقاوم جسم سم حیوانی و نباتی و معدنی و مداومت هر روز بقدر قیراطی حافظ  
صحت و مانع ضرر حیوانی و نباتی و اختلاف میوه و آبجو و سنگها بدستن او مانع کزین  
مهرام و موافق جمیع مزاج و مقوی دل و عصبانیه و حافظ حرارت و رطوبت  
غزری و مانع تعفن اخلاط و زایل کننده سمیت آن و مسمی و مقوی عصبانیه و قوی  
و مقاصد و محل و رادع او رام بارده و حاره و جهته خفقتان بغایت جربیت  
قدر شربتش در رفع سموم از سینه کوز تا دو دانگ و در سایر خواص از یک قیراط  
تا یک دانگ است گویند آتش میدان نیم دانگ از عرق او که از تابش آفتاب هم رسد  
جهت ازاله خفقتان فی الفوز جربیت با دهر حیوانی مراد از مطلق او حجر النیش است  
و آن سنگی است در حیوان بزرگویی متکون میگردد و اکثر او طولانی مثل بلوطی باشد  
و بهترین او سبز نایل بسای شود و براق و تو بر تو مثل بیاز و در جوفش خوب  
مانند و آنچه بدور است هر شود در جوفش تخم مخلصه یافت می شود و چون با سر کباب

با دهر حیوانی

با دهر

با دهر حیوانی باشد و نوع بندی او را سیاهی بسیار غالب بر سبزی در جوفش بشود  
احتساب یافت می شود و خواص بسیار صغیفه از نوع سنگها که شیرازیت و فرق  
میان می و غیره است که چون سوزنی را گرم کرده در صلیب فرو برند سرخ  
رزد شود و دو در زرد مت شده کرد و از عملی دو سیاه در آخر دو سیاه  
در آخر دوم گرم و در اول سیموم خشک و توتی حبیب و مسمی و تریاق سموم  
و در خواص مثل معدنی که اگر در مجرور المزاج بغایت مضرت و محرق خون و موزت  
التهاب اسهال و بی و محل او رام بارده و با آب کزین جهت حاره و طلاء با کلاصت  
طاعون و فوق بوسیر و با تراب و ستمای جهت کزین زهر محرب و قدر شربتش از  
یک قیراط تا دوازده قیراط و نوعی فاد زهر حیوانی حجر الامل است که از کوه کوی کزین  
داین جمع گوید که بهترین فاد زهر است و موافق جمیع مزاج است با خاصیت  
نیم دانگ ازان بنوشند مسح سخی در مدت حیات در او اثر نکند و در سایر اعمال  
مثل با دهر معدنیست و نوع دیگر حجر الحیه است و ان شاء الله تعالی مذکور خواهد شد  
با دهر لغه فارسی است بعرنی قینه و بترکی قاسی نامند صمغ نباتیت برکش بشود  
برک جبار و مشابه نبات یکسج و فاش با یک ترازو و سفید آن که مایل زرد  
در مالیدگی مشبه بکند بهتر از سرخ و زرد و نقل است در اول سیموم گرم و دوم  
خشک و فوشتاده ساکتی است مفتح و محلل و ملین و مسخن و بدر حین  
و مستط حین و با عمل مفتت حصاة و مفتح سده کرده و تریاق سمومات  
و جازب و جهت عمر النفس و سرفه کهنه و ربوا و احتیاق رحم و صرع و بواسیر

با دهر

قطع عضل و امراض عصب و علال لغنی و ضعف معده و جگر و سبزو با آرد  
 جبهه سوم و طبع یقوت نافع و ضما دیش جبهه اول و خنایز و اعیان و کذا و کلف و تلخ آن  
 و با مریخا جبهه رویانیدن گوشت و کذا استن او بردن آن گرم خورد  
 جبهه دفع درد آن و خوردنش جبهه صرع و حنایق رحم و حراج جنین و تشنه نافع  
 و مضر دماغ و بصلحش روغن بنفشه و کافور و سفید گوشت صحیح است و قدر شربت  
 یک گرم و جبهه سوم کیمتقال و بدلت هم وزن آن سکنج و ربع آن جاوشیر است  
 و نظورا و بار و عن سوسن جبهه درد گوش و درد سینه می مفید است بادا آورد  
 لغت فارسی است ککره سفید نیز گویند و بزرگی سوکه البیضا نامند و موفت طبع  
 یتیمی و راعصفر یکی می دانند و آن نبات خار دار است بقدر دوزخ و قش  
 بقدر زکشت ابهام و بزرگتر از آن و مثلث و سفید و مرعب و خار دار  
 و ترش مثل قبه و رخا و کلش بنفشه و در جوف قبه جری مثل ششم و خار دار  
 قبه بقدر سوزن و تخمش شبیه بقرطم و مدور و بعضی سنگا غیر غیر باد آورد  
 می دانند و می گویند شکاچی اسم عربی است و باد آورد اسم فارسی او  
 و تحقیق است که یکجنس اند و شکاچی را کلش یا بل بریدی و برکش عرضی تر  
 و سفید تر و قبه او بزرگتر و ساق او کوتاه است و تخمش با اندک بهنی در اول  
 گرم و خشک گویند در اول سرد است و ظاهر حرارت او است و تخمش قله  
 و با قوت برده و محفنه و محله است و تخمش گرم تر و لطیف و منفح و توکی  
 ترا از بزرگ است سهل بلغم غلیظ و سودا و مدر حیض و اول و مفتحت حصاة  
 و نفع

باد آورد

در نفع سرد و محمل و با قوت قابضه و مقوم سوسوم و یکدر هم از رخ او جبهه نفت الم  
 و اسهال کینه و درد معده و عسر بول و کزین موام و تبهای مرفن و طبعی و سودا  
 و صفت معده و استفا و یرقان و تخم او جبهه کداز و تحلیل ریاح و درد و رک و کد  
 مرفه و مالیدن ساق تازه او را بر دار النعلب جبهه ازاله اولسنته اید و مضمضه  
 بطبخ او جبهه درد دندان و ضما دیش جبهه ورم بطنی و آب او جبهه دفع تشنگی و التها  
 نافع و مضرشش و بصلحش استین و بدلتش شاه تره و قدر شربت از تخمش تمام متقال  
 و از آتش سه متقال و از خواص بیخ اوست که چون در خانه بیاورند موام بگرزیند  
 بادیلر فالن بلغمه اندیسی عینه گویند و آن نباتیست بی ساق و برکش شبیه  
 بزرگ لیلاب کوچک و در شعب برکش شبیه بدتر و بار طبعی بسیار حسنه  
 و مرعب و تند و بور جامه و باریشیا می چسبند گرم و محمل و مقطع و محفنه قوی  
 و تخم و برکش مدر بول و اکثر او مدر خون کیمتقال آن با شراب جبهه سبزو صیتی  
 النفس و ضما دیکوبیده بر عضا مانع قشر ریه تنها و بجدی محفنه می است که چون  
 یکی و مفتحت روز نما اول کینه قطع نعل کند و طلای او محمل سودای بطنی است و سودا  
 بارود با اصطلاح اهل مغرب اسم زهره الایسوس است و در ایسوس مذکور است  
 و با اصطلاح اهل عراق اسم سوده است و در ایقر مذکور است که آن بخار مانع  
 که در سوده زار منعقد گردد و بعد از رفع اجزا که تیفه شبیه نمک سفید شود  
 و بجهت تحریک اشیا ثقیله و بغیر معادن مایوس صقلی استخراج نموده و با فعل

باریلر فالن

بارود

امکب اور ابا کو دروغال چوب میدبار و دنا مندا از سموم و طب غیر مستعمل و در ورا و حایر  
خون جراحات تازه است با کمال نورش و از خواص البقر است که چون آن را  
بر بزاینج به مالانند و مایشل آن من کبارند و بعد از آن سوده بدان باشد  
مس انسان صمود نموده آهن در کمال زنی کرد و بازی بفرسی باز نامند و از سینه  
سباع طبر و معروفست گوشت او را در هم کرم و در سیم خشک و بطای اهرم  
وزدی الفند و محلل او رام و جاذب سموم بخود و در سوخته او جهته اندمال  
جراحت و قطور خون او جهته بمایض عین و طسره و همچنین زهره او فاع  
مفید و طسره سرکین او جهته دفع آثام و کلف و سمل او جهته اخراج شیمه  
و جنین و اعانه بر محل گوید مجرب است با شوق معرب از باشد است و معری  
صقر نامند در دوم کرم و خشک و لطیف تر از باز و زهره او جهته تولد  
آب و جنایض عین و طسره قوی تر از زهره باز و سرکین او جهته از ال  
کلف مجرب و گوشت او را چون ملک کرده بایند و سه رود  
با آب سرد نموشند جهته معال نار و در بونافع و قدر شربتش کمشقال  
و کلر مگسود او همین از در آرد و چون باشد را با بر و جمیع اجزا بجا نشند  
تا مگر اسود و آب صاف کرده او را بار و عن زینون بجا نشاند تا در  
باید جهته عرق النساء و مفصل و عیب و تعب نافع است و از خواص او  
که چون چشم او را به بار چو کبود رسیده بر بار و چو بندند از طبی

مر  
شیر

سافت مانده نشوند و مهر مارین گوید که نیم درهم از زهره او بدستور دماغ او جهته  
سعدان سوداوی مجربست بان درخت البانست که مذکور می شود بان  
هم مندی تنبوست با روح عن الثعلب است مارح نارجل است با رتقا و نقض  
ریجا معدیت با ری اطلاق بر بیانی بزرگتان است با رقیون شوکر است  
باطس نوعی از عیلق با روق بعرانی سفید است با بلیس سویه  
خشی ش است با بلون ایلیوت باس بهندی اسم مر است با بار بی  
بر یانی فلفل است با رسطا و یون بیومانی حمام و آن رعی الحمام است با سیون  
و با فینون سعد است با القیس ابو خلاست با دامک بفرسی نوعی از  
خلاست بال داکس بهندی بوقیت پانی بهندی ماه است با بر نک  
بهندی برک کالی است پات بهندی برک نبات است با قلاهی هید  
نم اخیر منع است با بری بهندی ریجان است با ره بهندی زیتوت  
بالک بهندی تعرت با دل بهندی لوز است بالک بهندی هفتاخ  
با جن بهندی منضی تر است با زهر کماوی بفرسی حجر البقر است با سرد کوی  
بفرسی اهل است بالک بفرسی اترج است با دیان بفرسی بازنج  
با دیان روچی بفرسی اینون روچی است با کل صحرائی بفرسی لکیت  
با رفو بهندی دو قوت است با بونر کاوی بفرسی اقوانست با دام بفرسی  
زهر است با در درخت کز بفرسی ثمره الطراف است با در درخت سرو بفرسی

جوز الترونت و در سر و کفنه میشود بار درخت بقم بعضی گویند فارسی عیون الیک است  
پاچه فارسی کرامت باد تنک فارسی اسان الحمل و تیری باغ رباعی بهر است  
 بار درخت سد فارسی نبق است بار درخت عمد فارسی مروه است بار  
 ام ترکی یوز است مادام کوی فارسی جلفند است بالذغان ترکی ساق اجد است  
 باط باط ام ترکی بزالبخ است بال ترکی عسل است بالغ ترکی صمغ باقر ساق  
 ترکی امست باقری ترکی کبسته باز فارسی اسم بازیت باشد  
 فارسی باشق است باقری بقم اسم ترکی قطا است سیف فارسی طوطی باشد  
 و از خود در قلا حلو و شرم نه فرغیم کرم میگیرد در دوم کرم و در اول خشک و سلسله  
 بطی البهضم و کوشت جهت ایام قروح مزمنه و تفسیر کج دل و ضما و او جهت زرق نایل  
 سفید و حوزون دل و زبان و مورث فصاحت و سرعت تکلم اطفال و رفع کنت  
 زبان و سرکین او جهت رفع و آثار نیکو کردن حس رو خون او جهت از آله ساین  
 عین نافعت بهر شیر بلاد هند است و در جمیع خواص قوی تر از اسد است بهر الم  
 رزا و ندر طولیت بهی بهندی شام فرم است بقم بمید التمر است و زرد بعضی نمید  
 و وض و گویند بمید غلی است بتکه ترکی قافض است و فارسی سنگدان طپور است  
بتیک بهندی بقم است بهندی بهندی شب یانی است بقم بهندی مراره است  
 بهتر بهندی حجر است بتا تر بهندی فلز است بتا وی تایی منله بیویانی حس است  
 بجم نمره الطرافه است بجم بهندی و جت مجبک هند است پیش است بجم بهندی

بیا

رنج است بجهو بهندی عقر است بجمت مات بجا امهله اذان العشر است بجم  
 مدلس نطلب است بجم مرهم قستی از عرطینا و غیرا دست و آن بجا است بجم  
 برک لبلا کبسی میروی او سبز و میروی او یابل سفیدی و مرعوب و ساقش معتبر  
 چهار انگشت و کلش مثل کل سرخ و از بعضی نم گوید میشود و عیش مثل شمع و عرطینا  
 و گیاه او را شجره مریم نامند و سبت او جای بهایی سایه مستعمل از آن بیخ و عصاره  
 و عصاره قوی تر از بیخ است و گیاه عرطینا خار دارد و ساقش دراز تر و در کشت شبیه  
 برک کلم و ریش و عیش بجز مریم سیاه و درو مثل که هجر نای برآمده می باشد غلبت  
 بجز مریم در اول شبیه کرم و خشک در آخر آن و منفج و محمل و جازب و مطف و مسقط  
 حین و مدربول و حین و عرق و شیر و جهت یرقان و تضح افواه عروق و ماسا  
 و رفع فضول از قطار بدن و منافذ و ربو و با شراب جهت رفع ضرر ادویه قناله  
 در یاد کردن سستی شراب و با آب العسل سهل معم و خلط غلیظ و ضما دش با زهر و آنا  
 کشته بقوت جازبه است و با سرکه جهت نتر معقد و کلغند و آرا الغلب و بجم  
 غرس و الثور اعصاب و بارو عن زیتون که جهت شقاق که از سر ما بهر سیده  
 و حمل و تملیق او جهت عسر ولادت بجا است نافع و منفر معقد محرورین و مصلحت کثیر او  
 آبکار و قدر شربت از عصاره او نصف دریم و از بیخش تا دو مثقال و از خواص  
 است که چون بر شک صفا نماید و چنین را ساقط نماید و طلا که گیاه تازه او که  
 گویند سینه جهت ورم سبز زنی عدیل و سعوط او بجا است منقی دماغ و تخش جالب

بجز مریم

انج





و خوشبو شبیه میوه از بانه و مانند تمدی بخش و مار یک در دم گرم خونک و موی صمد و حکم و احراق  
و مانع ترنات و منفع شده جگر و کبد و در بول و سخن بدین و کرده و موی که به متفرجای بول و جبهت  
نافع و مضر دماغ و سلسله نوبه و قدر ترش و منفعل و بدین بسیار و در وقت خوردن نبات او جهت رفع  
رضای آمده و در سایر خواص و در رفع حار صغیر تر از تخم اوست بر سیاهان نبات است او که  
بایل حویا کوفته باشد و کوزه و کل تخم میکند و در اول نمود میرسد و از او به نیز مشهور است که  
متوی دماغ و صمد و جگر و روع و مصلح ریا و مطلق و طهارت او با کل مرغ است و رفع سیاهان  
از جگر و خیران باشد و در است از آب مقطر او که عرق او باشد بوی قنصل میدهد و در خواص مثل باد  
بوسه مولف منقش شود و منبلا میدهد و مولف جامع بعد از کوزه و درخت خار واری میگذرد  
منبلا بقدر او در روز و یا سفید و خوشبو و موم و موی و تان او مسهل و خشک شدن بجز و جبهت  
و لغت الدم نافع و عرق او جهت قوی و عطارد است و کوبید در خواص مثل عرق میگذرد بر نوب  
بغیر شایک و موی او با باج است و درخت قیاس درخت انار و موی او کوبید در خواص یک روزه در آن  
در وقت و در آنکه آتند و بد بوی شکوفه او مثل خون و باز در وسط شکوفه او زغله در دم گرم و خشک  
و مصلح و مضمون و موی او و شکند با در و مضاره برک و جهت مریع المفاصل و سبب رطوبات  
و مصلح ریا و قوی بعد از کوبید در جفا ایشان را با موی او و در مریع ان با یکدیگر جگر بر مسهل  
و کینقال او با یک جبهه جگر مسکن بعضی کل حیوان از سر و سوط او با و مضاره و در دم و در وقت  
سخن جهت دفع سیاهان و محمود در تنقیه دماغ و بوی بدین برک او جهت سرد سحرین و اخشته دماغ و در کام و در  
خشک او جهت التیام قوی نماید و باز با جبهت خوار نافع است و مضر اسهال و موی او و در وقت

بر سیاهان

بر نوب

الذکر

بوش و قدر ترش از مضاره او تا منفعل بوداق لغت ایل مغز اسم خوشبو و جگر  
سبک و زرد و چون سبک بایل سفیدی باشد و در عراق منگون کرد و در نسل کبر با و سبک  
به بر باید و در دم گرم و خشک و مانع سیلان نخوت مطلقا و جهت خفقان و کبر زغله نماید  
و در وقت او جهت التیام جرات مواز و غام اذ بافت خواب بین هر چه در آن روز ساخت کرد  
او کوبید در وقت بو کلک کش از می برک نمر از غلله است و بیخ او و در وقت بسیار گرم و  
در کوز با او موی جنون و کشنده بوداخی لغت شمر است بر بانی خردس و بونانی  
اسهال نامند نبات بر شام و شناختها مثل کمان کج و صمد و کلس سفید و نمر مثل  
زیتون و طعم او تند و بخش سفید بوست بیخ او با زغله در اول گرم و تر و با تفریح و موی او  
دماغ و در وقت حصاه و جهت استسفا و بوسه و صفا و او جهت بهی و وار النفل و اورام  
روخته او با غسل جهت قوی جگر و مضاره او جهت سفیدی و موی جگر نافع و مضر شام و خوش  
ایس و قدر ترش ناسخ در دم و بدین قبول مولف مذکره رسالت است بر سبب  
اسم طیب است بر سیلیون از جمله بوعات و کوبید قمر از ابله است بر سیلیون نمر  
در وقت شبیه با او و در وقت او اسکندریه و در مضر تناول میمانند و در بر بلا و تعبیه  
بولق و بیخ بزرگ است بر بوی خط است بر عشوی بونان بزرگ قطونا است  
و اشش بونان مندن است و کرات را این اسم نیز نامند بر نفس اشش است بر نوب  
نیز موی نمر و لغت شام او جهت بوی بر بوی غاراک است بر مفاصل اسم  
او است بر بطوره لغت اندلس خورد بر الحديد در حدید موی او است

بر داق

بر کلس

بر داق

بر سیون

سلام

بلغت مغز لسان الخليل بود تا بر پایه بر ساسون و ابروشون بر و بر  
 بزوانه ابله است بر و انبیا بزوانه فاشرت بر سباه الوسولت بر سن فطرت  
 بر سوم بوبه قبت بر ذون اسبابوت بر طسيقون بلن معونه  
 بر فی بزوانه ابر است بر کینه قصب الذبیره است بود بر دس فشره است  
 بر من صبر است بر ابران بفار سطر بون است بر اجبل کرفس بر سبیا  
 دامر و عصر الراعی است بر هلیا بزوانه تخم رازبان است بر یون بزوانه  
 بروش بزوانه حنن است بر سبیا سبلا بزوانه سوجل است بر عمل  
 بر نلیس بزوانه بر س است بر بموطالون بر و مر آذر بوی است بر هین  
 سابع بزوانه بفار آزر است بر ف بفار سرام بلج است بر عدس بلغث خراس  
 ففایر است بر موم بفار عکرات بر کسانبل بفار و سمره بر سستوک بفار  
 خطا بری بھندی است که بود دینا مند بر یون بھند الوسن بر سوس  
 بزک زوت بر می بھند فسر از بھند بر غول را و اول و بلام اسم فار است جلد  
 بر یا بفار هدیه بر ام حجر البرام است بر فطونا مشهور است و در صفهان شهر و در  
 نامند و سفید و سیاه و سرخ بسیارند بهترین آن سفید بزون زری سیاه و کوفه یک رنگ است  
 در کیم و در دم زرد سیاه او یا بپوسته و اجنباب از خوردن او اول است و سفید او کس  
 و باقوه محله و بلن طبع و بوداده آن قابض و جهت تها و حار و علیان خون خوشه سینه و مطن زمان  
 صفا و ودانت و امر از موم و طلا سوخته و سرفه و نفس و زحمه معا و زخم نماید او با بر غلغله

الباء مع الزاء  
 استعمل

جهت در مفاصل و سفوف و نرم کردن رگهای ظاهری و خازر و ورم صلب و ورم صلب و ورم و با آب  
 جهت در دل مجرب بار و در مفاصل و در سحر عار و ترطیب و اعصاب و شوق شدن موم در اندک کردن  
 ضا که بیدار او که با تمیل او روغن کل و پوست تخم خشک بانه است و اورام عاره و کنگرین و  
 قریبش از دو در هم ده در هم و بدش در تر بدخوف و در فنج تخم کن و در سرفه و خسوفه و خشک  
 بزوانه و در هم که بیدار کوشند است بزنجج بفار بر باد درخت بسنه است که بسنه زبانه است  
 و کوبند درخت بسنه کمال با بر منید و کمال نم رسد وانه نمزند و او را بر بنی غنچه نامند و  
 خواص مثل پوست بر و سینه است بلکه سرد و خشک و بسیار قابض و منفع و در افعال مانند آن است  
 بزک کتان در کتان موصوف است بزوال کرفس الجلی فطر السالمون بزوال الحرز الی  
 و فوات بزوال ارجوان در ارجوان موصوف و غیر شمنج است بزوال و ناکلا سوس  
 جلا است بزوال العصفر موطم است بزوال العنب شاه داغ است بزوال سقلیس  
 باغ است بزوال ریاح روحان موصوف بزوال الفخاکسفت در ابلق مذکور است  
 بزوال و تخم کل سرخ است و در و مذکور است بزوال و عاده بزوال تخم تودیت  
 بزوالان البری بزوال المظاحب القفل است بزوال الحری قلت است بزوال القمر  
 بزوال القهر است بزوال الهوه تودیت بزوال بصاق است و بفار سرات برین بزوال و بفار  
 بسیار است بزوال سمر و تمیس را شامل است بزوال سمر و تمیس را شامل است بزوال سمر و تمیس  
 اسم در دل بر است بزوال و بفار سجدی است بسفاح نجی است بل بیاب و باریک دار و از هر  
 رسته باره و اندر روشی بزوانه او بی ساق و یک شاخ برک دار شبیه مال طیر و مانند کبک است

السبعین  
 الباء مع السبعین  
 استعمل

و نقد یک سبزه از میان شاخهای درختان در سراج انجا برده و در سکنجین یا رجان مانند درخت کوه  
 خشک کوبند و در اول گرم است و در پیوسته معتدل است و به سود او بلغم غلیظ و هر طبعی لطیف است  
 محل نفخ و شر سنجید و میوه و قویخ و پنجه کشنده بستر غیر سنجید و منفع بالعرض زجسته بود  
 جذام و علل سواد و مغاصل و ضاد اجته التوارعص و شفاق میان انگشتران نافع و در اول او  
 و با اطعمه خصوصاً چغنی او در منقعه با مال العسل موجب اسهال سواد می و بهیض است و مطبوخ او  
 و اینسون جنبه سرفه و ضیق النفس و ریود و است مطبوخ او با عصاره سنو ط با سیر نیابت  
 و چون که متقال او را بچونایند با فلوس ضار سبز و باز نجیب جنبه سراج بوسیر و در معده خمره و  
 مجرب است و منشر و مسر به کرده و مصلح آن بر سبب آن و بچونایند و با مال الشعیر و فواکه یا بسه و با  
 سالداری و قد شریفش از جرم او ناست در هم و در مطبوخ ناشی در هم و بدی جنبه مولود سواد  
 نصف و زانش افتمون در ربع آن نیک است و سبب سده زبان فارسی زبان کوبند و آن  
 بر جزو سبیدترین او شد بوی اشغریل بر خرم سبید است در و دم و حنک و کوبند در اول  
 حنک است محل سراج و صلابات باطنه و منفع سد و منفع دلو بات و منفع و مقهور معده باه و باضم و  
 کنند بان وجه سلس البول و سح و لغت الدم و فرغ امعا در لطوبت سینه و نشن و اسهال کهن و در  
 و منع زنجین فضلات سبید و تقوی رحم در لطوبت آن و ضاد او با مرکب مور و جنبه زنجین  
 از موده و با سیر کین زنجین است و در مصلح او با سلس بعد از ظهر معنی حمل و با زخم آن منشر  
 رحم مقوی و او جسته مرع و تقیفه و طلا را و در تمام جنبه در کتب نین زاید و رفع الماع العکس  
 و مصلح و مصلح کوبند مضر جگر است و مصلح او منق و جگر و کدر پیش تا سده در هم و بدی

ج

از یک کنگریم در هم است این سفید است و باریخی شورمانا منند از جده اخذ به آن حرفی است از او و چار و بوی  
 و غیر آن و بقول او اصل آن که طبعی عافیت است باشد زنجین هند لطیف و مرطب و صالح الیکموس و موافق  
 سواد می و صاحب سعال خمره و امثال آن است اسفیل لغت یونانی است و بیاض زنجی مفصل و بهار  
 نامند بر کنش سبب بر کزک و سافس و سوزنا بل زنجی و بخش مثل بیاض زنگ و بهیوی سرد سبز بهما  
 به خرس نیست مهربان در من تنهار و بدیم قائل است در آخر سیم گرم و خشک با رطوبت فضله و در بول و حشوی  
 منعی اعضا و عالی و جاز و حین بظاهر جلد و محرق و منفع اعضا و مطلق اعطاط غلیظ و زبایق زهر موام جهت  
 و سرفه کند در بوا استسقا و بهر زو عرق النساء و مغاصل و نفوس و در کوشش و شقیف و در دس بار در شیان  
 و فی الدم و سکنانه و عمر البول و جمیع امراض سواد می و قویخ و مخرج و المراج و اسهال و موی نافع و سواد  
 که بخمیر کردن با قش نجینه باشند مجدی که خیمه منفسح کرد و در زنجین است و مسهل اعطاط غلیظ و معال  
 و چون کوبید او را با فزادون بقدر ربع او و با جرسنه مومع و التعلب بان جنیدان کوبند که چون  
 آورد موی بیاند و اگر محتاج بنگار باشد بعد از رفع جراحت نکرار عمل نمایند و هر گاه نصف او قه او را  
 در دو اوقیه روغن زیتون بچونایند تا بخت شود آن روغن را فضا نموده بر کف با مال لند و کف با مال  
 بزین نیکارند و کهنه همین عمل کنند اعاده شهوده باه یا بوسین کند و اکثر جرمین موجب استند از آن است  
 زنجین اطرا و که در غسل او بخت باشد جهت احتیاط سلس البول و در معده و سواد منضم و تقوی معده و  
 و سرفه کند و در بول و شفت مده ریه و مغص نافع و آب برک او را و جنیدان غسل نفوس آورد با شسته و بود  
 ضیق النفس و با شیدن آب طبع او در خانه و به شوره بعلیق آن جهت خمرات و موام موز و چون بخره کرد  
 در روغن زنجین جهت جمود اطراف و سرازوکی و در مغاصل و نفوس و در کوشش و سده آن و با موم و

سبب سراج

سبب سراج  
بیاض زنجی

عنفصل  
کو که جهت قروح شمد و جرب متفح و بابر و حله و خرار و مارت و ضا حبت تو را به سلفال منفی و قراطی از  
و خنای او که با هم کوبید با شنی قوی و ضا حبت و جهت تامل و نفاق که از سر عارض شد یا شند جرب و صا و مطبوخ  
در هر جهت که بیدن افغی و بوی او کشنده مکههای گرفته با الحاصبه قائل مونس و ساعت و کسب از با خود  
سایه او نام مار و قمل و مورچه و مکر و چون او را کوبیده با آب دار و کرسه را خیم نموده بوشند جهت استسما  
و چون جوب عنفصل را با سر که کوبید در حمام برهنه ببالند بهی که هیچ دو ابر طرف نکند زایل سازد و جرب  
و چون نزدیک ک عرس نماید کمور را با صلاح آورد و غوس او در پای و خست انار و بامانع درخت کوبیده  
و تخم اوطنی طبع و جهت سفلی و در دفعه در جم نافع و چون کوبید با سر که صما سازد نکند و آنرا در میان  
کزاشد مکر در غسل رقیق خیساننده بر او آوند و آنجرا بکند و بعد از آن آب گرم بر اثر آن کز  
نایی که در و بوده خونانید یا شند بمانا منافع فولنج صعباید و جرب است و عنفصل مضر و جرب و کرب  
که منصف صحیح و مصدع و مهورت غشبان متفوح و مقطع و مصلح است بر کسب کفنه داغ کرده با شند و بوی  
و قدر ترش تا در در هم بدیش طلیوس کوبند سفور و بون که سیر صومیت و فروداتادوج و مولف نزار  
قابل تبدیل اوبست کویا کسره او بار و غن کل جهت شفاق و حله و استفا و انه بوسیر نافع است و کسره عنفصل  
با جربی مثل کار و ریزه کرده بهمان کشید جهل روز و سایه خشک کرده با شند کیر فل او را و صفت رطل و نیم  
سر که گفته اند جهت سر ظرف را بسیار حکم نموده دوباره آفتاب گذاشته بعد از آن افتاده بر او آوند و با عنفصل  
تا شش ماه در سر که بیدار نهد در نهایت لطف و غلط غلیظه و شوی معده و طوی و قوت از جهت صاف کردن  
او را و بوی آن و مواد سودا و مالینولیا و جنون و صرع و تغنیست سنگ منانه و عرق النساء و نفویت انفسار  
ضعیف و عاده صحت بدن و زنگ خار و صده بصر و ضعفه و جهت سستی کورت بی دندان و استحکام دندان و

جهت که انی سامه و آنسامه و جهت متفح سینه و بوی و قان در رفع عموم نافع و قدر ترش از مقدار  
دو اوقیه و نیم است بند ریج افغی شود و نایا باید استعمال نمود و نزار عنفصل در صبح مذکورت نافع از سر که او  
اغذام غنبت جفاف کسره جهت تب یو و فایح و استفا و درد سبز و عرق النساء و شمع نافع و منفر و جرب  
و صلبان قرحه و دور سازتن نزار به مثل عمل سر که است بجای که آب انکو بکشد و در قیاس کوبند  
افغی معرب سا بیریانی و نزار سی مور و نامند در بنانی و مند نزار مرک انار و مایل با شند و تخم سیاه  
و نزار بکند با عطریه در اول سر و در دوم خشک و قایض و بانگ حرارت و محض قوی تخم شقوه زیاده  
الکره برک بیج و تخم کل و بوم او را نسبت بکند که در مراتب برود و بکسته نفا و تی هست و مجموع او نافع  
خون و عرق و نفث الدم منفعی ل و معده و خشا و با صر و در بول و قایض و محصل و منفع و عا در اسهال و  
نزلات و تغنیست صماء و قطع خون جفیف و ضعف کردن بوسیر رفع جمیع عموم خصوصاً جهت رینتلا و عرق کباب  
نزار بنویسند و طلا را و جهت ورم طار و قروح نافع و ریل و که آب تخم او را بکوشانند تا غلیظ شود و جهت سستی  
فی و رفع نمداد و منع صمود بخارات بدماغ و رفره و خفقان و اسهال و آنسامه تخم و عصاره او جهت نفث الدم  
و فرجه منانه و فرجه البول و اسهال مرض و صمود بخارات و سرفه رطوبی و خشکی و سرفه عار و در مغنیه و نزار  
بخنه او جهت سیاه کردن مو و با نزار جهت قروح با و کسب با ارد و جهت نرم مارجیم و نمداد بر کسرت  
نمد و جرب و شرمی و درم خصیه منزه و سقط و بوی و را خسر و بار و غن بول جهت بوشکی آتش و با کل ارغی  
و کسرت حکم طلا و فرج انار و عراف و در و با عصف و عدس و کلر و واقفیا جهت تقویه لطفنا مستمن  
جرب نزار جهت رفع با و رفع هلام و نوط و انه بوسیر نافع و نمداد بر کسرت نزار جهت اسهال ماری چون  
رطل فل زاب برک که بار و غن کبید بوشند سهیل قوی طعم و بلورس در طبع او جهت قروح معده و رحم و سلطان رحم

مورد



و در بر برگ سبزه ...  
و بر شش مثل بر کف ...  
و در جوف آن چیزی رخ ...  
و صلیب و شای بر اکنه ...  
می چید و شش ساری ...  
مارا و قوی بر ک از ...  
و پنج و با عطریه و ...  
کرم خشک بهترین ...  
و بکر و بز و کرده ...  
و در دورک و مفاصل ...  
هر سه شغال او آب ...  
نیکس در دانه باطنی ...  
و امراض و دماغی ...  
که بران بدن عروق ...  
مصلحتش موزج و قدر ...  
لغف او و خولجان و ...  
بمنزله بچ نموند که ...

سود العسل

الانف

در رفع کرمین احوام

در زمین او جهت امراض ...  
در اسفاد و بریدن ...  
و جهت سوزانیدن ...  
اتسکن نهدی آنچه است ...  
شیر و است اتری مهندی ...  
ز تریه نند بسیار ...  
انام تقون به یونانی ...  
انند بفارسی ...  
سنگ نمیند قلعی ...  
و گویند در چهارم ...  
سمیه فایع جربان ...  
صحت چشم و رفع ...  
منوی با صبر به ان ...  
رفاق که از حجب مانع ...  
در رفع قمل و دوز ...  
نسبه مرقی او که با ...  
و با او زید و بکیر ...

الافصح الشا

اشد

جرس است و مغز نشو و مناسل و خوردن او قابل است و بدش آنا مصلحتش شکر و کثیرا انرا ملعت اهل  
 اسم ابر بارک است انرا بعدی اسم نوع است برک در کثرت است بقدر سرد و عظیم و بر کثرتش  
 با نخب اندکی و نمزش کی گوذ و بقدر خودی بزرگتر از ان و نیز بیک مایل بزودی و در جوف او  
 دانه ای زبره و بهم پیچیده و کوبند آب و سرخ است و عذبه و نمره الا نل نامند و مولف اختصارت  
 و جامع انطکی و معنی و جامع الادویه و منهاج کامل الادویه و صدیق قانون اقسام بر کوهی تحت  
 کرنا شکر ذکر کرده اند و از جامع ابن پطار و جامع بغدادی ظاهر میشود که اهل و عود و اقسام  
 و کوهی طاقا و نل اقسام کز است و جزا لاهل است غیر نم العود و عذبه غیر نم الطرف است و نل در اول  
 سرد و در دوم قوی و اندک ملاحظه و مرارت و جالی و منغ و مطبوع و بیخ و شاخ و برک و جهت  
 و سرد و در دوم و سبز و منع سفیدی بود در کوه و نراب منوی حکر و بلین و رم آن و بلین آن با  
 و پوست انرا قایم مقام جزیق است و در ازاله فوج حینه و آنشک و نمله و منصفه و جهت در  
 و ضما و نر جهت تحلیل و رم حکر و کور او نمت دفعه جهت سقوط دانه های آله و بوسه و چوبشهای  
 که آب از در او دوخته و آب بلین او جهت خروج منعد و نفویه موانع و در دفع خون هم اعضا  
 خاکستر او مجرب قدر شرب از بلین او با جهل و بیخ منقال و از عصاره او ناسی منقال و مصغف معده  
 و بدش جزا لاهل و مصلحتش ضعیف است و بیخ او و انطکی فرمود که چون کبریت را با نل در  
 آن نسفیه نمودند نیت با رقیطه کنند صنع الاول را بجا و نمزش در دوم سرد و در سوم نسک و بعضی گرم  
 دوم میدهد و اصل ندارد و مع اسهال و یلان خون و رادع مراد و منوی معده و حکر و سبز و  
 و ناسی او جهت نعت الدم و بر بوضع انصاب لالت اسهال صفواوی در طبوبی او بود و او نل

در کوه

ابوالاجساد کبریت است ابوالارواح ریحی است ابرو مغز است ابرو بر باره مصلحت  
 فدای نیت است ابرو بون بلغیت بونانی اسم نهند است ابرو بون بر بونانی و ناسی است ابرو  
 بونانی و ج است ابکون نشار است اب سنبل الطیب است اقلون حجر البیضا البیضا نیت  
 ابروی سفینین سفینین جرس است ابو عاده صغیر است ابر بومون برومی اسم ابر است ابر قلیان برومی  
 اسم اسفناج است ابو عنسن برومی کل جزئی است ابونی برومی اسم لوف الصغیر است ابوطان  
 برومی اسم فو اللیو است ابرج برج کالی است ابراهیمه از جمله اغذیه و ان اشجی آب غوره و نیت غوره  
 و در و جاده و باد ام کلالت نیت و معوی معده دل و حکر و منع است الیوح بظاری بالک و ترجیح  
 و پوست او در دوم خشک برک و کوفه او در آخر دوم گرم و محضف و محلل و ملطف از قوی  
 متوی ل و در آخر دوم سرد خشک و قابض و فی صفه ای و منقطع مره الصفه او با فوده زبانه و ملطف  
 و مشتوی و صاف کننده روح و خون از صفه او مانع ریحین صفرا بعد و معا و جهت خفتان قاره و  
 معده و حکر و نسکین حراره احشا و برقان و نسکی و اسهال صفه او می کید می خفا و جهت کزیدن غویب  
 و مار شاخ دار نافع و طلاء او جهت کلف و قویا و جهت قلع و نیک سباهی و مرکب از جابره و قطور  
 جهت یرقان که در چشم باقی ماند و غرغره مطبوع او در سر که جهت اخراج زلوه که در حلق مانده باشد مفید است  
 و منفر سینه و عصب و مصلحتش شربت خشنخاش و نراب البینین و بدلش آب نارنج و آب لیمو و خوره  
 چون قویا مر و ابر و در ان نجیسانند منضمحل سازد و در افعال قوی تر از رزب غوره است  
 جهت غلبه صفرا و نسکی منقوط و قطع فی و رفع سموم و التحال او جهت بیاض و طلاء او جهت  
 نافع و گوشت او که شحم نامند در اول سرد و در برضم و منفر حرارت غریزی معده و مانع صعود کاکر

اصح الالف مع الشاه

ترجیح

نسکین

و نختش و اول سبوم گرم

و در دوم جهت صم

بزرده

بزرده

بزرده

بزرده

بزرده

بزرده

بزرده



اصح  
موسس خور

جست اورام نخود و رنجبه و مکه بلخ چون در آب مک نخیسانند تا بلخی و تندانی و زایل شود بغایت  
باده و مصلحت بخت رافع نقل او منافع و نوز و کسر و کرب و با آب است بخت منزلی گوشت بلخ است  
اصح مذکور است و این غرض حیوانیت بری و معرف بفارسی را سو و بولس خودمانند شبیه بولس و در باد  
ادرا از تران موکس است و از بزرگ است و موی منقشان و در سر بخانه بسیار لغت بیکر و در  
عنه نامند در سیم کرم خشک و مجلل ریاح غلبه و مبهی و متوی صگر و موافق صاحب اسفا بار و علاج  
و باد زهر موم چون باشت و روشن کنجد بار و عن زیمون مار س آب بخت با بخت و چون بولس  
کنده جوش را بوز باک کردن نمک اندوده در سایه خشک کنند و دو منقال او با نراب جهت موم  
هوا م رافع زهر طبعی خون و چون بجای آنک کشن بر کرده خشک نموده با نخت جهت صرع و کزیدن  
بهری او بیت و چون مجموع او را در ظرفی بوز آنها خاکسره او با س که جهت نفوس بسیار سفید و خون  
و منقال از خون او با آب غسل جهت صرع و طلاء خون او جهت نفوس بسیار سفید و خوردن و منقال از خون  
با آب غسل جهت صرع و طلاء خون او جهت خنار بر صرع و ضما و گوشت افزونه جهت درد و مفاصل  
و جد بسیم و بیکان از بدن و مضر حر و دین و مصلحت سر که و کاسنی و انار زرش و مضر احشاء و صلح  
ان در روغن کنجد و زیمون بخت است و گوشت چون کعبه در در زنگی او برون آورده زین بقلی نماید  
وضع حمل نماید و چون او طعام هر وار مشاهده کند بگز و موی برنی او رسد شود آبا زیر آنچه در طعام  
کنند اعم از آنکه بقول باشد یا او به یابد اعم حاجی تبرکی اسم خیار است اینل هندی در خشک است  
ابریک هندی طلای است ابرار مولف مذکور که بلخیت نام کباب سورجان است ابو و ده اسم شاه بود  
این ادوی کلب برست و بفارسی منقال نامند ابو ترون بلغت رومی بقهر است ابرار لفظ لغت موی ابرون

اولا جبار و اول

و بدلتس و اوله سوزن خشک است بهترین طریق استعمال او بسیار زود بموافق کردن و با جوی و سایر  
بر روی مکس با سید است بهل نفع اول و سکون نانی و نیم نالت و کبر اول و نالت نر آمده است و آن قسمی از سر و گوشت  
و م اذ و بار او است شبیه به بنق نازده او سوز و سیدش سیاه با نکت سیرنی و منض و حده و خطره و بزرگ  
از بار غر که قسم انهم کوی باشد و در کس شبیه یک خست کرد و سیم کرم و خشک بغایت لطیف و با  
مخففه و قابض و لداعه و محلل و مد حریض و مستط حنن و زایل کننده غنونه فروغ خنینه زین و محق او  
با غسل جهت بول و بواسیر و مطبوخ او جهت اسفا و چون ده درم او را وانه برون کرده بار و عن کا و نازده  
بقدر آنکه او را در آب کزیدن در آنش کنده زار و عن را خند بکنند بر سائیده با ده درم فایند مخلوط نموده  
هر صبح دو درهم را با آب کرم بار و المراج بنوشند جهت درد های سافل بدن و بواسیر و رفع اقسام کرم  
امعا بغایت نافع و چون با غسل ششتره هر روز از یکدر هم نامسه در هم او را دست نام جویض  
متقطع جاری سازد و جهت لب و بواسیر مجرب و استه اند و چون در روغن زیمون بچونانند تا  
روغن بسیار شود قطور او جهت کرمی نازده و کرمه مجرب و ضما و او بدستور ضما و در کس جهت اورام و جاره  
و سباهی طلبه و حرکت و اناری که از فضول بهر سیده سرخی که بعد از به شدن زخم در غنوبانند و جهت رفع  
ساعیه اکله و نمله و انزال جراحات سفید و طلاء او با س که جهت دار التعلب مجرب با بخت جود  
و با غسل جهت جراحت بن دندان و تعفن اکلان و لعون یک و قیده و یا نصف او قسم روغن نازده  
کا و می مثل هر دو غسل که تا یک سفینه مداومت کنند جهت ربو مجرب استه اند و مضر حر و مصلحتش  
خولجان و مضر معده و مصلحت رصا ما و غسل و بدلتس بوزن او جوز السرد در سئل ان کسلنجی در  
بوزنش دار چینی و قدر زهر تبش تا سه درهم ابو قانس بلغیت یونانی اسم غا سول روغن او ابو فاروس

نواد بولس

ابو قانس

و اوقاف و س نیز گویند و در بلاد نام مصر و نسط که بسیار است بنا بر این درخت و گیاه بر شک  
دارد از بزرگیتون باریکتر و ما بین بر کمانی طاری است و سبزه  
و بخش قوی که بر از رطوبت و تلخ و مسهل در نداد و میخ و عصاره و رطوبت اوست که بار و در ندهد  
خشک کرده باشند و برک و شاخ و گل او را سبده دست بان می شویند و با این سبب غسل نامند  
مؤلف تذکره اولوالباب او را اشنان گفته مؤلف جامع ندادی را غلطه حمل نموده اند و  
غاسول و می غرض اشنان باشد چنانکه زبرک نمی باشد و عطر به ندارد و می غاسول فارسی و در اکثر  
صفات مشابه هم نیستند و در اول سیم کرم و خشک و مقطع اوست که قراط از رطوبت فالفس بدست  
دوازده قراط از مخلوط محفوف مذکور با ماء العسل سهیل و امر و تلخ و زرد آب گویند جهت استسقای  
عاده بر است و همچنین قراط از اینج او بمشغال از عصاره اش با ماء العسل همین عمل کند و مضر  
مصلح غسل خوردن مار سر و شستن در آن قاطع اسهال اوست ابو قیطیس بنا بر این سبزه  
با یوفانس بی مسان و بی شکوفه و مغزوش بر روی بین و بخش سطر در سیم کرم و خشک و جهت  
ضیق النفس و صبح و در اعصاب استسقا نافع و مصلح غسل است در مضر معده و قدرت شش تا  
بکشف است ابل بنا بر این سبزه سبزه و خوش طعم و برکش مثل است و بنا بر این  
سبزه و بخش سبزه نیم زرد و در کنار در بار وید و مؤلف اختیارات گوید برک آنچه در  
خشک گشته باشد قائل است در روم کرم خشک و در بول و جهت سبزه زرد و قدرت شش  
تا و در هم ابر کا گیاه نام نمکوت است و حرف عن انار در تعالی مذکور میشود  
تعت یونانی و معنی دایم الحبه است و عربی می العالم بغدادی همیشه به نام سبزه از جمله با جین است

و مطلقه و  
و مفتح

سبزه

سبزه

در کله در آب کشیده باشد همین نجاست دارد و طبع او در رف کرم حکم که سبزه است و حقیقت بطبع او  
منه حکم که در سبزه است و حقیقت فلعاج خسته و در در زمان و تقویه است و احتمال او تقوی با همه جمیع  
افعال مثل مایران و قطور حسا نید او در کلاب جهت تحفیف رطوبت و حفظ صحت چشم و رفع بقایای  
عزین نجابت سفید عصاره مطبوخ منعقد او در افعال مانند حقیض و قدر شربت از جرم او در اشغال و از  
طببخش نارسی بهم در مضر صاحب سعال و مصلح غسل است اما بلبلس بلغت بر روی و مغزی بنا بر این  
نسخی در بلاد مغرب بهم میرسد طول او بقدر و قامت زیاد از آن و برکش مانند موسی در نرم و نمرس بقدر  
سرد و بزبون برسد سیاه و نرم شود و خوب و بسیار صلب اندرون او سفید زرد و مایل برخی و استعمال از آن  
بشما باریک است ترکیب القوی و بروده و پوسته دروغالت بسیار فایض و آب خیسایند او که رنگ آب  
بگرد جهت استسقا و زردی رخسار محو است اند و برستور چون با پوست مطبوخ نمایند و گوشت آب باشد  
عمل کند و جرم طبعی از مقوی حکم و سپرز و مفتح شده آن و قدر شربت از جرم او در در هم اما بلغت  
عربی و آن بر سخته است و طرفی عراق او در دستوران مذکور است سرد و خشک و مغسول او جهت حرمت  
و جوشش آن در جهت خصیه و اعضا و بوی اسیر زخمهای کهنه و نرف الدم و بجان رطوبات و بار و غیره که سرخ  
فروغ معده و بار که جهت کلبیل در جهاد استسقا نافع و بدیش سرخ و خوردن کنند است انزبون بلغت  
یونانی اسم سماق است اما مولن یونانی و اسم نشاسته است که قن نامند اما غیر معنی لاهر یونانی اسم  
الکس یونانی اسم اینسون است اما رن بلغت یونانی لوف الکسر است اما رن صان یونانی لوف الصغیر است  
اما علس یونانی دوسم ابو یس یونانی استرا است اما یونانی نامخواه است ابو موس سر است  
یونانی دخی است شبیه بدخت غناب تفرش مثل انکور و در با صلاوه و برکش شبیه برک صنوبر و علفی تر است

املبس

و اسهال بطبع

آبار

سبزه

سبزه



بدستور حمل بخشن با ماء العسل مخج جنبین و در جمیع افعال خج او قوی ترست قسم نانی را بر یک بزرگتر و  
 قش دراز و خشن و پر شعبه و گلش مایل به سفیدی و بزهره و قافله تر از قسم اول و ضما در سن حنینه حمزه و سن  
 عرق افصح و بسیار طبع است و قسم سیم را بر یک بزره تر از اول و خشن و کمر و ساختمای و بزهره و گلش  
 بنفش و خشن و دراز و کسب و خشن و طبع تر از همه جهت که بدن افعی و متفقال از خج او ما شراب بهتر است  
 و غلبن او مانع که بدن هوام و قسم چهارم شیشه ناله را از آن گلش بزهره تر و بنیابت سحر در آخر دوم  
 کرم و خشک و کثقال و نیم او با مثل او زود فاقه در مانجا حبت حب القوع و سایر کرم اما بنیابت نافع  
 و ضما در سن پایه بز پایه فوق حبت خنیزر و نفوس و او رام صلبه و غصاره او با عسل حبت قلاع و جمول  
 و جالوس در طبع او جهت درم صلب هم و احتیاس حنض و اخراج حنض و سحوظ او جهت تنقیه و مانع و رفع  
 آثار و غلظت طبقات حنضم و با سر که شربا و ضما جهت پسر سفید و قطور و وقتی که در آن جو شانه بنده باشند  
 جهت در کوش و نقل سامعه بهترین او و به جالی مایض و محلل و در جهات و گلش در جمیع افعال قوی تر  
 از برک او و اشامیدن خج و کل و تخم آن بقدر نیابت مد حنض و مخج جنبین مرده و زنده است ۳۴  
 ابرویم کبر اول و نالت و فتح بین جهل ابرویم است و کوبند مراد از و خنده است که کرم ابرویم سوراخ  
 ناکر در برهن نیامد باشد چسور را کرده او را قهقهه مند و آنچه در آب بخته نخ از و کشیده باشد از قسم  
 ابرویم غلبت بلکه حریر حبارت از دست اول کرم و خشک با قنطیر و تمشیق و بنیابت مغوی دل  
 و روح لطیفی و باه و سخن بدن جهت خفقان و ضعف معده و بوی آب مطبوخ او با کرم جهت نفق مد  
 و شکو کردن رنگ خسار نافع و محرق او ضعیف تر و جهت قرحه و دمه و سلاق و چرم و پوشیدن  
 کرم جهت منع بمر سفید فل از نموده و محرق او مضر کرده و مصلحت را سار او قدر تر نشین از یک هم تا سه درم

خشم

ابو

در کس ایوهان

از یونانی و کسب نانی نقل معرب کرده با مزه با فایات و مالک زبور مسیحی بولت است که کشته چندی در او کشته  
 از او و جدا کرده اند و بنیابت خشن و در آن با بنیابت نموده اند و او کسب از اهل الم مالک نموده محمد بن زکریا  
 کتاب الماد و کسب کتاب شکر و تحریر کتب و این شعث و ابو حنیفه و بنوری و کسب و کسب بن خراجه حنینه  
 و جرجیس بن یوحنا و صاحب و امین الدوله و این کسب مولف معنی و ابن بطار و مولف اخبارت برین یعنی  
 بناری یعنی نقل کرده اند و بعد از آن حکیم علی کبکافی شارح قانون بطی در او و به سفود و به تحقیق او در این کتاب  
 که سلف و نامین است بنظر نرسیده که ملت فارسی کتاب مسوط مالک شد باشد الالف مع الالف  
 اطریال لغت بربری معنی رجل الطیر است بخت در سنای کبیا او بکمال مرغ و مراد از و خشی بسیار است  
 و نیز مایل بکبودی طولانی و بنیابت تلخ و با حرافه و کبیا او شبنمیت و گلش سفید و بر کوش متوق و ساقش کاکسجکی  
 در این مبرسند و آنچه سبزه و شنبه را ز با فطیمی زد و قواست و تخم خلال دان گویند در آخر سیم کرم  
 و خشک و محلل ریاخ و جالی الایات تنفس و در فضلات و منخ سده و منقی کرده و منانه و چون با راج بسوزند  
 با شامند مختلف حصاه و بکر هم او را با عسل حنینه دفع ریاخ و ایلا و کسب را بنیابت مجرب دانسته اند  
 و نماد او محقق فروح و زایل کننده آثار جلد و نفخ او در بینی بدستور شرب مسقط جنبین و مضر جل و خشن  
 شکم و مضر کرده مصلحت کثیرا و بدیش و اطلبه بر من کندش و قدر تر نشین از کبر هم تا سه درم با عسل  
 تراب جنبین در فصل گرمی هو ابرویم یا عا و در مرد و در خلیل از هر یک دانمی با عسل تر نشین بعد از تنقیه مسقط  
 با شامه و در اقباب نشسته موضع برین مکتوف دارند تا اقباب بر او افتد و آب نموشند و عن کنند و در  
 اول نهابت نار و سیم موضع برین که بعد از دفع زرداب بالکلیه بر طرف مینود و مجرب است و گفته اند که  
 از نموده او هر وزه در هم با عسل با زهره روز نموشند با زهرک بدستور کور در دست مایه استعمال کنند

مالک زبور مسیحی بولت است که کشته چندی در او کشته  
 بناری یعنی نقل کرده اند و بعد از آن حکیم علی کبکافی شارح قانون بطی در او و به سفود و به تحقیق او در این کتاب  
 که سلف و نامین است بنظر نرسیده که ملت فارسی کتاب مسوط مالک شد باشد الالف مع الالف

اطریال

در این مبرسند و آنچه سبزه و شنبه را ز با فطیمی زد و قواست و تخم خلال دان گویند در آخر سیم کرم  
 و خشک و محلل ریاخ و جالی الایات تنفس و در فضلات و منخ سده و منقی کرده و منانه و چون با راج بسوزند

بیتا

السن  
اسیدت

یقیناً رفع بر من شود السن لغته یونانی یعنی صبری الکلب بخت رفع کردن او ز هر یک یواز در اول کتاب  
 فاش بقدر وزنی و سبب سابق را زیاده و کسب شنبه بود که در اسیران و از آن وقت تر و خار ناک ما این مرفی  
 و سبب آنی تخم او مایل به پیوستن بر دور غلاف و طبعه و از هر صفت که یک زود در طعم بخت و پیوستن  
 ناخواه و کلس مایل به تیره کی و از زیر بر که را و بد و در اول سیم کرم و در اول آخر خشک و محلل و جالی و ساق  
 و در فضلات و مانع و منفی بلغم و ریح معده کرده و مفصل و در کین و محفف با غنزال و طبع او  
 جمود و برود و سوطان جسته ز کام رضح النفس و بلغم مجتمع و قیضه دینه نافع و تخم او و طعمه خشکی که یک  
 و بلوانه کزیده باشد با زهر آن و ضار است چنانکه کلف و با غسل نه چنانها که زهرا آب آید مفید و قدر  
 زهرش نا دور هم و مضر جگر و مصلحتش که او بدلس نصف و زهرش حب الفار یا و وزن او ناخواه است  
 جالی و سوسن بود که چون او را در وسط تابستان خشک کرده که بپزیده که در آب و با سبب و غنزال فصل بر جلی  
 با بد و فو و کز و در میان سنگ و بلوانه کزیده بنوشند بغایت مفید است و در هریم آنچه او که با تیره تازه  
 یا شام با بخی رفع هر یک یواز کزیده که از آب نیز ترسد و گویند که چون گیاه او را بجمع اجزا با جگر  
 بسته بر اخلاقی ذاک موانعی بپزند و رفع الم میکند و صاحب جامع انفا کی مخصوص در و سران مبدلند  
 فغلیق و بر زخا نه موجب حفظ صحت اهل الخانه است و مولف جامع الادویه از محمد بن احمد نقل میکنند که آن  
 و شام بسیار و خشنه السلفات نامند خوردن او نهایت مغوی باه و نکند شن او بغایت مورت  
 زمانه بجد که منافعت بجا مل او کند الرحمن حسینی بن اسحق در الف مع الراذ که کرده و آن پوسنج  
 زرد شک است در اول کرم و در دوم خشک و با قوه باره و قابضه مانع نفقن اخلاط و طبع او متعوی جابرد  
 و نفع و با قوه را و در حرم او با زهر است در جگر کی کی تب بد و باب سرد با وجود تب بغایت مفید است و زهر

ارسی

در کزیده

نیز در بسیار یافته در آب یا در شکر یا در آرد و آب سبب جوش و در آب بخار آن به از مرق قوی  
 مصلحت و باره و در موانعی و نزلات فرزند و در کینه بی عدل مجرب است و قدر زهرش تا یک گرم و در مرفی او که  
 او را بقدر کشفال زهر کرده و خشک شود و برود و در مرفی جویان آن خسته بعد از آن که بپزید با جگر  
 فطره کرده با شکر بغایت کرم و در مرفی و سبب و محلل و شامیده و جهت فطرت سبب  
 جگر است و در اول و جهت سبب غل غل مثانه نافع و کشنده کرم معده و معا و جهت معس مایه و در مرفی و نفع  
 آب او زهر بی موم باره و در کزیدن غنزال فایز و قوه و در غنزال و غنزال و غنزال و غنزال و غنزال  
 و چون در مرفی و رفع فضلات ریه مفید و اکمال جهت تکمیل آب ناله بی عدل و ممول الوهن  
 سؤال این بواسیر ساقط کردن و با آب سیر و رفع کرمها مفید و فرجه او جهت کشون خون جنس و اخراج  
 زنده و زهره و نیمه سیر لانه است و سوط او جهت سیر و تسمیان و در لیک او جهت کشن کرم در میان  
 الم آن و طلا را او جهت سیر و کشن بی عدل و فطو او جهت شقل سامعه و شوق او جهت اعراض مایه و نجا  
 و دماغ و کاد او با شوق جیت ورم به ز غنزال مفید و قدر زهرش از یک شقال تا دو شقال است و مضر معده  
 و مصلحتی که مضر کرده و مصلح آن کثیر است و جمود و بلغم هندی اسم کرفس است اجزای این هندی اسم کرفس است  
 اجزای هندی کرفس است اجزای هندی کرفس است اجزای هندی کرفس است اجزای هندی کرفس است  
 زهر خشکی و شام لوج و آلوی سبز است و مراد از آلوی سیاه بزرگ است در اول سرد و در دوم سرد  
 و زرق و مهمل مغز است و مسکن حرارت ل و فی صفو او بی و بی جهت تنهای طاره و مصلح عام  
 و نوازش بن نافع و طبع نیم رطل او در و در رطل آب که بنصف سبب قدری کرم سهل خونی و بی اذیت  
 در اول سینه و مثل سایر بر نهامه سعال نیست و نفع او در طب معده و جهت فی و غنزال طاره معده و غنزال

تخلیص

ارجاصو

در کزیده

بطبع بزرگ و بیخ او جنت ورم لهما و منخ لات و مانعی و ورم لوز بنین و تقویت بن دندان <sup>بیشتر</sup>  
 او جنت دفع کرم معده و نما درک او با سر که جنت کشتن کرم امعا محرک مضر و مانع و مصلحت غنای مضر  
 و مصلحت کل قند و در مبردین مصطکی و غسل و کندر و قدیر بیشتر تا نیم رطل و بدلتش قمر بندی  
 و الوبی سحر ای بکل محجف و مطبوخ او در کلاب قابض طبع و صمغ اکرم ترا <sup>صمغ عربی</sup> و بوی  
 آن کمتر از آن و مفت حصاة و جنت سرفه نافع و التخل او جنت صحت و سما و او با سر که جنت  
 قویا و جوشش من الطفال سفید زرد و سرد و ترطین طبع و مسکن شکی و در پهلای حار و التها  
 مواد بسیار انار مثل آب است اجوان بهندی بچ است اجلا جند بهندی ضدل ابیست  
 اجلا بهندی خود ج بهستی اجلی کروی دکری کاسر بهندی عصاره فشار الطراب <sup>بوی</sup>  
 اوست اجیون بکار جمل لغت یونانی بمعنی رس لافعی است آن نیز کبک است شبیه به افعی بی سابق  
 و نبات او خش و باریک برکش از برک ابو خلسا و کاهوریزه تر و با طبعی که بزرگ سپید ظاهر دارد  
 و در غب و شاخها را بسیار و با بل سفیدی ریزه و در جانب و برک میروید و برکش باریک و ریزه و کش  
 بنفش و قمرش شبیه به افعی و بخش نقد است تا میل سیاهی و باریک و دراز و در دووم کرم و در اول  
 تر و مفت حصاة و مدر بول و صبر و عرق و سحر و مقادوم صمغ سموم حیوانی خصوصاً افعی چون  
 با شراب نموشند و اگر با شراب چیزهای مناسب بیاشامند گویند جنت در دو کمر مجرب است و مواد  
 غنای و جوشش و مصلحتش بیشتر قدر نیز بیشتر تا دو منقال و بدلتش وانه مرغ است احریض بقاری  
 کل کافشه و زک و عنفران و بلخت و بلی می کاجر نامندستانی او در دووم کرم و در اول خشک در می  
 در سیم کرم و قوتش تا رسال باقی می ماند منضج و با قوه عابضه و محرک باه و موم و محلل جگر و کدرند

جنگلی

اجلا  
 الالف مع الحار

صفت

مجر مطلقا و نما و آب و غسل جنت قویا و نباتات بر شاخه جنت اجناس بول مجرب طهار او میل جنت  
 و فلاح الطفال و با سر که جنت غارش من و او را م حار و با سرخ و درم حکر سفید و مضر لیسز و مضر و در  
 معده و مصلحتش و قدر نیز بیشتر کیمشغال و چون با کونست بچوشانند باعث رود و معده شدن آن لذات کمتر  
 اصداق المرضی بهار است و او نوعی از اقوان مذکور خواهد شد اصداق البق عجب است اطلب با سر با اسم  
 شرم است اعدیا و احاد یا بیونانی افعی است انشا البق بخار مجرب کین کاوست در آخر اول کرم و در دووم  
 خشک و اول با ذوب استامیدن و منقال تا سه منقال و نیم او سخته استحقاق و رفع سموم بسیار از مومر و نما  
 تازه او که سرد و نشد باشد جنت ورم جراحات عارضه از کار در انقال آن و قطع کسبلان خون و متورم  
 جراحات و در مفاصل و عرق النساء و رفع الم کردن موم درنی و با آرد و جنت جو جوشنها و با سر  
 او را م بارد و با بورد و لو کرد و انقال جنت استفا و با و عنفران جنت کشودن خراج و با با فنی جنت  
 بسنای آب استقل جنت قویا و سفه و دالتعلب مجرب است و با سر که جنت خنار زرد و  
 صلبه و تر لول و کزیدن زنبور و ورم در دوات و مکررا و فشار نخچه او در روغن سبوز که نه من  
 تا خشک و جنت او درن خار و انقال آن از بدن و بزراف زمان جنت افراج جنتین مده و هر کادونی  
 بکارند باعث کشتن جنتین نده و برشت زمار و نهی کاه جنت دفع فویج در می و بی سرج الی  
 و بر سفید جنت و ورم آن فلا سوزند او با سر که بر پستانی جنت قطع رعاف نفوع او در جنتی بر سوز  
 رعاف و باروغن زنبور جنت قوس و بخور او جنت عسر ولاده و کزینا بندن نش و فطو سینه  
 با و مرغ و نر اب جنت الم و در میان کونست سیاه سفید است حر و سس یونانی او را سلونست افغان  
 کشی بری است اخیلور سس یونانی نخواست استعد باخت مصری سس اخیلور اول بر است لفظ

صفت  
 الالف مع الحار

کرات برسی از دیوس کرنب پستی انجوس بنایت نکند هم جای نیست او کبابه ازین و نمزنی سبب  
و کلش سفید و نمزنی دراد و چینم کوش مستعمل با قوه مجفیه و محلا و قاضیه است اینفلن اخیر و سبب از کبابه  
عزیمت بفارسی لطیفی نامند در اول سرد و رسیده او در دوم سرد و سکن صفت صفا و طین بلع و دوی  
قافض و آب برک او کشنده گرم معدن و نارس او مهمل بعضی قاطع فی و فاع و منفسه معدن و سبب  
و آب الوجه رسیده جهت سرد و خار و صدق دن لغایت نافع است او را لغت بر برسی استخص که است  
الارض عبارت او باشد از فوس یونانی عربت ادرافس از بونست او در عبارات از ابابره  
ادویه خوشبو عبارت از افادیه است از کون بفارسی اسم او از بونست او را قی بذال معجم لغت است  
و بفارسی کجود و در تکبان و ما زندان کلج او را نامند حساسه و در همین و بسیار منخک او  
بغایت سلب بعد از آن که در آب جنبانیده پوست او را گرفته باشند بمان ریزه باید کرد و در  
از برک بنفشه سبز تر و در غایت سرخی و سافش بنفشه سبز و سترج و در آن سیم کرم و خشک و سیم کرم  
دم دارد و بالی صفت مبداء اراج سرد است اراج بدون احتراق حلقه و جهت فایح و در دگر و  
امراض باره و عصبانی مجرب و ضما و او جهت کلف و جرب و قویا و غرق النساء و مفصل ان و  
امراض باره و سفید و شوشن ذین و مسک و مصلح شکر و او در پیوسته و قدرش از یک دنگ او  
دو دنگ و یکمقال او کشنده است در کرب هنوز از خواص او بسیار ذکر کرده اند و چون بصحت پیوسته  
ذکر نه بوده و حقیر معجون فی ازان ترکیب کرده و در دستورانی مذکور است در رفع فایح و استرخار و در  
بار و جرب است و بعدیل از برهم یونانی بحیث سبب آنکه و سبب بنفشه و بر روی او جرب نامش کوه  
و کبابه او خار دارد و بقدر برسی بسیار شاخ و برکش شبیه کرب و نمزنی شبیهان بخورد و در او عدد

سبب  
انجوس

ادویه

الارض مع الدال

الارض مع الدال

ادویه خوشبو

و از مایل زردی است او کشت زار است او بر بانی عطیش نامند بفارسی کوه خان گویند و او هر جوده  
و قلمی بخورد بریم است و در بدن جرب از بنفشه و عا بر مثل صابون است در وسط سیم کرم خشک و در عالی منخک  
و منخک و مسکن فواق و در بلوغ و جف و مسقط و منفت حصاه و محلل و با ذوب مضمول و ماغی و با قوه زار  
و جهت کردن هوام و سکن در و آن و رفع مواد و مفصل بقوه مسهل و جهت اجناس حشمت  
او با سبب جهت غرق النساء و را التعلب و در کم سبز و محمول او جهت بواسیر و منقبیه رحم و جهت  
بر حمل روز و او جهت بر اجناس خبیثه و سقوط او منفتح سده مصفات و بغایت مسهل و طمان کثیر  
او جهت مفصل و در دورنک نافع و ضمیر احشاء و مصلحت آب خورد و کثیرا و قدرش از یکمقال او  
منقال او کشنده و بدلتش در رفع سیم کرم بوزنش دانه ترنج و زرا و نر لوبیل و قودنج است از قی  
غیر از قی و در زحمه با بهر است جوک مذکور است که آن شبیه زید البهر و در نهایت صحت و  
محلل و مسکن در دما باره و مزله است و خوردن او بقدر و نمی کشنده و در عطیه مستعمل است و ظاهر هم  
بهم زید البهر باشد از خرفارسی که مکه و کرب و کشی نامند بنام شبیه بولان که نوعی از است  
بخش غلیظ و بسیار شاخ و بار یک در کش زیزه تراز کولان و ازان در جرم و قدر کوه کله و مایل بهرخی در زردی  
و نقل الایجه و سکوفه او بسیار و انبوه و سفید و با عطیه و منظم و کزنده و در بنفشه و در سبب  
قلمی در اثر می بسیار بسیار زنگ در دوم کرم و خشک و محلل و منفتح و در بلوغ و مفصل  
و منقطع اعلا و منقطع و منفت حصاه و سکن اوجاع باره و بالی و مقاوم هموم هوام و جهت  
درم مکر و سده و آن دوم هم معدن و رفع نفقت الدم و باره جهت استسقا و عمل کرد  
او در سبب حشمت با مصلحی جهت تنفیه فضلات و ماغی تر بخش جهت سبز یکمقال او را با نقل

سبب  
انجوس

ادویه خوشبو

ادویه خوشبو

با سوختن غشایان مجرب است جهت از آن طرف نافع و ضار و جهت درم با زده حکم هفتاد و  
 و سبز در با جمع اعضا و جلوس در طبع او جهت درم و در مفصل و مضمضه و سون او جهت درم و  
 نقویانه و غمور و رفع رطوبت و مداومت آنرا میند طبع او جهت مفصل با زده بغایت مفید است  
 جهت از آن طرف مخرج کوزه او لطیف و در افعال ضعیف است و مضر کرده بسیار و او را در  
 محدودی مصلحت کلک و صندل و قدر بیشتر از نیم مثقال تا یک مثقال و بر کس را سق و میل  
 فلاح او قصب الذریر است و غرق از آن بغایت لطیف و با قوه زیاد است و در افعال تشبیه است و  
 که شک کوزه از او در روغن زیتون بقدری که او را به پوستها نماند کذا است با نسد در و ناستان در  
 آفتاب پروردگار چهار مرتبه نموده کوزه ناز کرده باشد در سیم کرم خشک و با قوه قابضه است  
 جهت تخلیل ورم با در باطنی و طلا او جهت در دما بارده و برص و رویا نیدن مرد انواع خارش اعضا  
 مانند که در دلک او جهت در دندان ورم لته و جوشیدن همان نافع است او را قیون با عرقا و جالینوس  
 با نوع چهارم از زبد البحر است بر سوراخ و بسیار بیک از فو تک آورند تشبیه زهر و اسبوس در افعال  
 از زبد البحر قوی و از سموم قویه قدری دو دانگ او کشته طلا او با جهت غرق النساء ورم  
 پستان و بوی کلف و تبور و کتال او جهت رفع ناخته و بیاض قوی چشم و در بسیار مؤثر است  
 او را بون بنار سی کل آفتاب برت نماند نیاست با من سحر و گیاه بقدر زرعی برکش بی زوا سید و نیم  
 بقدر یک حبه و با نیک ریشینه و کلهمای او بزرگ و پهن و دور و در خرد شدن و در وسط و بر کلاه  
 و بسیار میل برخی و بغایت خوش منظر و جهت رو با آفتاب دارد و بگت او دو و سبکند و بری او قوی تر از  
 پستان و قنولیس احوال مولف اختیار ابره را با بصیر کوشید نخواهد بود و درم کرم خشک و محمل و عالی

او را قیون

سین  
او را

و با قوه زیاد است در حرض و فضلات و مستطابن و مبهی و منفع و منفعت حساسه جهت جهت  
 و نقویانه و حکم و وجع قولنج و فواید و بواسیر کزیدن هوام و کرازی را نیدن و منفع و منفع و منفع  
 و منفع سده مانعی و تقصان شم و استسقا و در فغان و ام البصلان و امراض با زده چهار درم از آب برک او  
 با آب گرم معنی قوی و یکد رهم او معوی دل با در المراج و موت عصب و مخرج و در هر هم او برک  
 که بید او جهت از آن جهت و رفع احتیاج حرض و منافع او جهت در مفصل و غرق النساء و چهار درم جهت  
 نوت و جمل پنج او مستطابن و معین البسنتی عاقه و آب پنج او جهت در و فغان با زده نافع و مضر است  
 و مصلحت فانی و عمل و مضر حررین و مصلحت کجند و قدر بیشتر از آب کل و برک و پنج او با جهت  
 از جرم او یک مثقال و بدش مثل و منصف او سلیمه و ربع آن زعفران است و از خواص او است که مکن کل او  
 نمی شنید و از دو او موش و صلیبا سبکیزد و چون عاقل از او قدری در دست گرفته دست را برود  
 او بکار در طفل ضعیف میرسد اگر در آنها بدستور نگاهدارد و با غشای طفل میشود او ان الفار  
 آنچه در کنار آنها و در منتهای سایه مار و بید سبکی نامند برک او با بل جبه و تشبیه کوشن موش کباب  
 بی ساق و بی کل و بر روی زمین پهن میشود و تا چهار اوسه پهلوت است چون پستان باشد و بی خار از  
 ظاهر منجود این نوع را فراغ در سیم سرد و تر و با قوه قابضه و نیک قوه محله و منافع با زده چهار  
 با چشم و سایر اعضا و حمر و جمره قطور آب او جهت در و کوشن و ورم عاربان و سحر او جهت منفع  
 نافع است و مکن التهاب و غشای مستطابن کرم معده است و بری آن است فسیل شاخهای  
 با رنگ از یک اصل می رود و شاخهای استعمل سبز و مجوف و بر کهای مجذب اطراف بر کهای تند و روغ  
 زنج بر خمار است و هر چی مشتمل بر شاخها ریزه و گلشن لاجوردی بعضی گلشن زرد و بخش بقدر الکستی و بر تشبیه

او ان الفار

و فوق در میان این قسم اسفولوفندریون است که این را برک نرم دراز و برده است و اسفولوفندریون بخلاف آنست  
 در هرات برنوت معتدل در دوام جهت سحر و لغوه و اوج باره و مصداق نافع و مفوی معده معتدل است  
 و در بول و نما و جهت گردن افعی و عوط او جهت لغوه و طلاج او جهت از اجسام بسیار سفید است و غرض  
 با ما العسل جهت تنقیه رطوبات نافع و مفر منبانه  
 و کوبند مصالح تخم خروست قسم دیگر راسات دیگر است و ناخامی آن بر روی من پهن میشود و بر  
 مایل بند و بر وی کل بسیار شبیه نوع استانی و از آن ریزه زرد با حرا است و کوبند بی کل نیست بلکه  
 بجهت نهایت رنگی و پسید آن است ناخام جندان می نمیند و در کرم خشک جهت سهولت و اورام  
 باره و رفع آثار و جذب بجان و حار از بدن نافع است و صما و عصاره او بر کرم و نصیب امان است  
 تخم یک عظیم یا دمی جوان را و با بوسا از بحال و مطبوع خشک در اجون ضما و کنند درین اثر ضعیف است  
 و قسم را برک مایل بند و در خاناکا و مرغی و ناخامش سردار و مفر و نشن بر روی من در اجرام  
 آخر کرم خشک با فوه سیمه و زبون زین اقسام و معنی فوی مسهل و زیاد او کنند و الصاب بر  
 بر خشار باعث سرخی شیره و شیر و منوع جلد و مولف مالا ببع گوید که چون منقل دنم او را چون  
 آب از با منافع بوشند و از عقب آن مایه شور بخورد جمیع کرم معدوم را رفع میکنند و دیگر مشکون  
 نمیند و مولف مذکره این نمائیت را بجهت نوع استانی او ذکر کرده است و این نمیند درین  
 مفر مایلند که اقسام از آن العا غیر مزرنجوش است و همچنین از سایر کتب نیز همین معنی ظاهر  
 بر مزرنجوش منصف بصفات دیگر از جمله ریاحین و با خطریه و بر کس شبیه بکوش نور نیست  
 مایل بند بر نیست و کل او سفید لبرخی است و تخم شبیه تخم ریحان و شفاف مساند و بوش نعل  
 صاحب اختیارات نهایت ظهور و اود مدت رساله در علم طب المسمی به مخزن مفردات از قلم ابو عبد الرحمن

در اجرام  
 صفا